



نُحیره

(در حکایت نویسی و عجایب نگاری)

جلد اول

تألیف

میر محمد هاشم بیگ فروغی استرآبادی

(سده ۱۱ ق)

تصحیح
مقدمه و تفسیر

مرتضی موسوی رضوان مستاح



-
- سرشناسه : فزونی استرآبادی، میرمحمد هاشم بیگ، قرن ۱۱ ق.
- عنوان و نام پدیدآور : بحیره (در حکایت نویسی و عجایب نگاری) / تألیف میرمحمد هاشم بیگ فزونی استرآبادی؛ مقدمه و تصحیح مرتضی موسوی، رضوان مساح.
- مشخصات نشر : تهران: مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۸.
- مشخصات ظاهری : ۳ ج.
- فروست : میراث مکتوب؛ ۳۲۷. تاریخ و جغرافیا؛ ۴۹.
- شابک : دوره: 4-175-600-978 ج. ۱: 1-176-600-978 ج. ۲: 8-177-600-978 ج. ۳: 5-178-600-978
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- عنوان دیگر : در حکایت نویسی و عجایب نگاری
- موضوع : فزونی استرآبادی، میرمحمد هاشم بیگ، قرن ۱۱ ق. - نقد و تفسیر
- موضوع : داستان های فارسی - قرن ۱۱ ق.
- موضوع : Persian fiction - 17th century
- موضوع : داستان های اخلاقی - متون قدیمی تا قرن ۱۲
- موضوع : Ethical fiction*-Early works to 20th century
- موضوع : داستان های تاریخی
- موضوع : Historical fiction
- موضوع : ایران - شاهان و فرمانروایان - داستان
- موضوع : Iran-king and rulers-Fiction
- شناسه افزوده : موسوی، مرتضی، ۱۳۶۳ - ، مقدمه نویس، مصحح
- شناسه افزوده : مساح، رضوان، ۱۳۴۹ - ، مقدمه نویس، مصحح
- شناسه افزوده : مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب
- رده بندی کنگره : PIR ۶۴۹۳ / ۵
- رده بندی دیویی : ۸۴ / ۳ فا ۸
- شماره کتابشناسی ملی : ۵۷۴۲۳۴۳
-

تَحْسِرہ

(در حکایت نویسی و عجایب نگاری)

جلد اول

تألیف

میر محمد ہاشم بیگ فرونی استرآبادی

(سده ۱۱ ق)

تصحیح
مقدمہ و تفسیر

مرتضی موسوی رضوان مساح



بُخیره

(در حکایت‌نویسی و عجایب‌نگاری)

جلد اول

تألیف: میرمحمدهاشم بیگ فزونی استرآبادی
مقدمه و تصحیح: مرتضی موسوی - رضوان مساح

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

ترجمه گزیده مقدمه به انگلیسی: مصطفی امیری

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملو فرد

صفحه‌آرا: محمود خانی

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

بهای دوره با جلد شومیز: ۳۰۵۰۰۰ تومان

بهای دوره با جلد سخت: ۳۶۵۰۰۰ تومان

شابک (دوره): ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۲۰۳ - ۱۷۵ - ۴

شابک (ج ۱): ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۲۰۳ - ۱۷۶ - ۱

چاپ (دیجیتال): میراث

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

بسم الله الرحمن الرحيم

دریابی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در خمی‌های خلی موج می‌زند. این نسخه با حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامۀ ما ایرانیان است. برعمده هرنسلی است که این میراث پراج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

باهمه کوششی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تبیین در آنها انجام گرفته و صد کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد. احیاء کتاب و رساله‌های خطی و خطی‌های است بردوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و محققان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکسپدیرانی

مدیر عامل مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب

تقدیم به:

استادان

دکتر رسول شایسته و دکتر آذرتاش آذرنوش

قطره‌ای چون بحیره پیشکشی است

به دو دریای پر ز جوش و خروش

گوهر علم را دو گنج روان

مستی روح را دو باده فروش

لغت لخت و واژه ژنده

از شما گشته اند اطلس پوش

پیر برنادلی چو شایسته

شیر چوگان زنی چو آذرنوش

فهرست مطالب

مقدمه	بیست و سه
زندگی نامه	بیست و سه
منابع و آسیب ها	بیست و سه
نام	بیست و چهار
زمان تولد و مرگ	بیست و پنج
مکان تولد و مرگ	بیست و شش
مذهب	بیست و شش
فزونی در آینه آثارش	بیست و شش
آغاز کار	بیست و هشت
انقلاب احوال	بیست و نه
سفر آغاز می شود: «بدرود استرآباد!»	بیست و نه
«سفر پرخطر هند»	سی و دو
ورود به کشمیر	سی و شش
دولت مستعجل	سی و هشت
در لاهور، ... و دکن (؟)	سی و نه
«تنگنای وطن»، بهانه خروج، و باز هم سفر	چهل و یک
بیجاپور، پایان راه	چهل و چهار
«چند فزونی، کدام فزونی؟»	چهل و هفت
الف - میر فزونی سبزواری [فزونی قاتل]	چهل و هشت
ب - میر محمود فزونی استرآبادی [فزونی مجنون]	چهل و هشت
ج - میر فزونی سمنانی [فزونی شوخ]	چهل و نه

نقد منابع معاصر.....	چهل و نه
الف - فهرست نویس ها.....	چهل و نه
۱. آقابزرگ طهرانی.....	چهل و نه
۲. محمدعلی مدرس.....	پنجاه
۳. خانبابا مشار.....	پنجاه و یک
ب - دانشنامه ها.....	پنجاه و یک
۱. دانشنامه ادب فارسی.....	پنجاه و یک
۲. اثر آفرینان.....	پنجاه و دو
۳. دانشنامه دانش گستر.....	پنجاه و دو
۴. دانشنامه فرهنگ مردم ایران.....	پنجاه و دو
ج - مقالات.....	پنجاه و سه
۱. «گیارہوی صدی ہجری کی ابتدا کا ایک گمنام مگر اہم مؤرخ یعنی فروزی استرآبادی».....	پنجاه و سه
۲. «مطالعة تطبیقی دیوها و موجودات مافوق طبیعی در عجایب المخلوقات فروزی و بحیرة فروزی استرآبادی».....	پنجاه و چهار
۳. «معرفی کتاب بحیرة فروزی استرآبادی».....	پنجاه و چهار
۴. «فروزی استرآبادی تاریخ نگار قرن یازدہم ہجری».....	پنجاه و شش
آثار.....	پنجاه و ہشت
الف - آثار منظوم.....	پنجاه و ہشت
ب - آثار منثور.....	پنجاه و نہ
بحیرہ.....	پنجاه و نہ
نام های کتاب.....	پنجاه و نہ
قصد تألیف.....	شصت
تاریخ نگارش.....	شصت و یک
ترتیب تحریر.....	شصت و دو
ساختار بحیرہ.....	شصت و سه
۱. شکل و صورت.....	شصت و چهار
۲. موضوع و مضمون.....	شصت و چهار
روش کار.....	شصت و شش
مآخذ حکایات.....	شصت و ہفت
ویژگی های سبکی.....	شصت و ہشت
دست نوشت ها.....	شصت و نہ
۱. دست نوشت شم ۴۸۶، متعلق بہ کتابخانہ محمدحسین مفتاح.....	شصت و نہ

۲. دست‌نویست شم ۱۵۸۵۹، متعلق به کتابخانه آیت‌الله مرعشی	هفتاد
۳. دست‌نویست شم ۲۲۷۰، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی	هفتادودو
۴. دست‌نویست شم ۱۱۴۱۵، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی	هفتادوچهار
۵. چاپ سنگی	هفتادوپنج
الف - شناسه	هفتادوشش
ب - مقدمه	هفتادوشش
ج - ترقیمه	هشتاد
شرح کار	هشتاد
سپاسگزاری	هشتادویک
مآخذ	هشتادوسه

متن کتاب

۱. دیباچه ^۱	۱
باب اول	۵
فصل اول: در مکارم اخلاق	۵
۱. حسن خلق امیر نصر در خریدن جواهر دزدبرده	۶
۲. حسن خلق امیر نصر در خریدن کارد غارت‌شده	۶
۳. حسن خلق اسکندر رومی درباره دشمن	۷
۴. حسن خلق خسرو پرویز در عفو از بارید سازنده	۷
۵. حسن خلق قآن خان در عفو نمودن برادرش جغتای خان	۸
۶. حسن خلق شاه‌بیحی در حق پیر دهقانی	۹
۷. حسن خلق حجاج در حق پیرمرد زارع	۱۰
۸. حسن خلق شاه‌شجاع درباره پیر زال	۱۰

۱. در تنظیم فهرست ابواب و فصول و حکایات کتاب، پایه را بر فهرست چاپ سنگی («س») نهاده‌ایم (نک: مقدمه، بخش دست‌نویست‌ها، چاپ سنگی)، اما در صورت حذف حکایاتی در این چاپ و در نتیجه حذف عنوان از فهرست، تنها به عنوان آن حکایت از «اساس» بسنده کرده‌ایم؛ آشکار است که برخی از نام‌ها و عبارات را با توجه به ضبط «اساس» تغییر داده‌ایم و بعضی دیگر از آشوب‌ها را خویشتن بسامان ساخته‌ایم. بر پشانی و پای فهرست چاپ سنگی («س»)، به ترتیب این دو عبارت دیده می‌شود: الف - «فهرست کتاب مستطاب بحیره است که پس از مقابله و تصحیح این اقل‌العباد عبدالکریم بن عباسعلی، الشهیر به حاجی آقا، با کثرت اشتغال و عدم مجال، جهت تسهیل نظر ناظرین نمرات هر صفحه را مرتباً نمایانیده تا به سهولت هر مطلبی به دست آید، و این کتاب مشتمل است بر چهل و چهار باب؛ ب - «قد فرغت من فهرس البحیره فی السابعم عشر من شهر ربیع المولود سنة ۱۳۲۹هـ».

۹. حسن خلق مستنصر درحق سعید بن محمد صغیر..... ۱۱
۱۰. حسن خلق مأمون درباره فضل بن ربیع..... ۱۳
۱۱. حسن خلق مأمون درحق ابراهیم بن مهدی..... ۱۵
۱۲. حسن خلق سلطان جلال الدین درباره سراج الدین و منداهر..... ۱۶
۱۳. حسن خلق عبدالله مبارک درباره مهمانان..... ۱۸
۱۴. حسن خلق سلیمان بن عبدالملک و به هم رسیدن عبدالعزیز..... ۱۹
۱۵. حسن خلق عمر بن عبدالعزیز درباره عرب میهمان..... ۱۹
۱۶. حسن خلق حسن بن علی^(ع) درباره مرد شامی..... ۲۰
۱۷. حسن خلق قیس بن عاصم درباره کنیزش..... ۲۰
۱۸. حسن خلق احنف درحق دشنام دهنده..... ۲۱
۱۹. حسن خلق شاه شجاع هنگام عبور..... ۲۱
- فصل دوم: در عدالت و انصاف سلاطین کار آگاه..... ۲۲**
۱. عدالت امیر احمد سامانی درباره مُطَفِّفین..... ۲۲
۲. عدالت سلطان محمود درباره یکی از لشکریان..... ۲۲
۳. عدالت جانی بیگ خان درحق قاضی محیی الدین..... ۲۳
۴. عدالت قآن خان درحق مغولی و گرگ..... ۲۴
۵. عدالت غازان خان در اسلام و شکست بایدو خان..... ۲۴
۶. عدالت سنجر بن ملکشاه درباره گنجشک..... ۲۷
۷. عدالت سلطان ناصرالدین و معاش نمودن به اجرت کتابت..... ۲۷
۸. عدالت سلطان غیاث الدین بلبن درحق رعایا..... ۲۸
۹. عدالت سلطان جلال الدین خلج درباره رعایا..... ۳۱
۱۰. عدالت سلطان علاء الدین خلج درحق رعایا..... ۳۵
۱۱. تمثیل..... ۴۷
۱۲. تمثیل..... ۴۸
۱۳. عدالت سلطان فیروزشاه درباره رعایا..... ۵۰
۱۴. عدالت عمرو بن لیث درباره رعایا..... ۵۲
۱۵. عدالت نصیرالدوله درباره کنیزها..... ۵۳
۱۶. عدالت امیر احمد سامانی درباره رعایا..... ۵۳
۱۷. عدالت پیغوی بن طغان درباره رعایا..... ۵۴
۱۸. عدالت سلطان ملکشاه سلجوقی و قصه پیر زال..... ۵۴
۱۹. عدالت سلطان ملکشاه و قصه تتماع خوردن..... ۵۵
۲۰. عدالت اتابیک سعد و خوش لباسی او..... ۵۶
۲۱. عدالت قآن خان و نجات مسلمانی را از کشتن..... ۵۷

۵۸	۲۲. عدالت قآن خان و رحم بر رعایا.....
۶۰	۲۳. عدالت سلطان محمود و قصه خوردن فرمان.....
۶۰	۲۴. عدالت انوشیروان و اثر نمودن در رعایا.....
۶۳	باب دوم: در اظهار کرامات و خوارق عادات.....
۶۳	۱. خرق عادت برای شاپور در فتح قلعه نصیبین.....
۶۴	۲. خرق عادت برای البارسلان در فتح قلعه فارس.....
۶۵	۳. خرق عادت برای البارسلان در راه خراسان.....
۶۶	۴. خرق عادت برای غازی مراد در فتح قلعه یونس.....
۶۶	۵. خرق عادت برای البارسلان در فتح قلعه مریم نشین.....
۶۸	۶. خرق عادت برای پرویز در نجات از دست بهرام چوبینه.....
۶۹	۷. خرق عادت برای پرویز در فتح یکی از قلاع روم.....
۷۰	۸. خرق عادت برای امیر تیمور در راه مغولستان.....
۷۰	۹. خرق عادت برای امیر تیمور در منزل قراجوق.....
۷۱	۱۰. خرق عادت برای امیر تیمور در فتح قلعه اسفراین.....
۷۲	۱۱. خرق عادت برای شاه عباس در تصرف اصفهان.....
۷۳	۱۲. خرق عادت برای ملک قطب الدین در تعمیر حصار سیغروغور.....
۷۴	۱۳. خرق عادت برای امیر چنگیز از هنگام ولادت تا استقلال سلطنت.....
۷۷	۱۴. خرق عادت برای امیر چنگیز در استیلاء بر قبیله اویرات.....
۷۷	۱۵. خرق عادت برای امیر تیمور در شناختن قاتل خود.....
۷۸	۱۶. خرق عادت برای سلطان حسین میرزای بایقرا در فتح ماوراءالنهر.....
۷۸	۱۷. خرق عادت برای سلطان غیاث الدین در فتح قلعه نیشابور.....
۷۹	۱۸. خرق عادت برای سلطان محمود در مراجعت از سفر هندوستان.....
۸۰	۱۹. خرق عادت برای امیر احمد بن امیر اسماعیل در فوت او.....
۸۱	۲۰. خرق عادت برای امیر تیمور در فتح خطا و فوت او.....
۸۲	۲۱. خرق عادت برای محمد امین و شکست او از مأمون.....
۸۳	۲۲. خرق عادت برای سلطان ملکشاه در جنگ با قیصر روم.....
۸۴	۲۳. خرق عادت برای شاه اسماعیل صفوی در طفولیت.....
۸۶	۲۴. خرق عادت برای اکبر شاه هندی در زمان رضاع.....
۸۶	۲۵. خرق عادت برای اکبر شاه هندی در نقش صورت هیمو.....
۸۷	۲۶. خرق عادت برای فریدون هنگام غلبه بر ضحاک.....
۸۹	باب سوم: در حسن تدابیر سلاطین با اقتدار و وزراء کامکار و غیرهم.....
۸۹	۱. تدبیر شیخ حسن کوچک بعد از فوت سلطان ابوسعید در تصرف ایران.....

۲. تدبیر اشرف خر در دستگیری خواجه عبدالحی وزیر ۹۱
۳. تدبیر اباقا خان در جنگ براق خان و فتح او ۹۲
۴. تدبیر قیصر روم در جنگ با عزیز مصر و فتح او ۹۳
۵. تدبیر خواجه نظام الملک در استخلاص سلطان ملکشاه از حبس قیصر روم ۹۴
۶. تدبیر یعقوب لیث با پسر فرقد ۹۷
- تدبیر معتمد عباسی با یعقوب لیث و شکست او ۹۸
۷. تدبیر امیر چنگیز در صلح بین الوس و تاتار ۹۹
۸. تدبیر افراسیاب در دستگیر نمودن آرش و غلبه بر نوذر ۹۹
۹. تدبیر اسکندر ذوالقرنین در فتح هند و کشتن فور ۱۰۰
۱۰. تدبیر زاغ در کشتن شیر و نجات از او ۱۰۱
۱۱. تدبیر مسلم ابن عبدالمک در فتح قلعه روم ۱۰۱
۱۲. تدبیر سلطان محمود در کشتن بلوچان و تصرف کرمان ۱۰۲
۱۳. تدبیر قصیر لخمی برای فتح ملک جزیره و کشتن رَبا ۱۰۴
۱۴. تدبیر شمر بن افریقش در فتح سمرقند ۱۰۶
۱۵. تدبیر عمرو لیث با ارکان مملکت به واسطه بسط عدالت ۱۰۷
۱۶. تدبیر مهدی عباسی برای استخلاص خود از کشته شدن ۱۰۷
۱۷. تدبیر سید ابوطالب علقمی وزیر در انقراض دولت بنی عباس و تسلط هلاکو خان به بغداد ۱۰۸
۱۸. تدبیر پارس برای فتح طبرستان و دستگیر نمودن محمد بن هارون ۱۱۰
۱۹. تدبیر تولی خان در فتح شهر خطا و به مقصود رسیدن ۱۱۲
۲۰. تدبیر راسو برای گرفتن موش ۱۱۳
۲۱. تدبیر ابراهیم بن مالک اشتر در قتل عبیدالله زیاد ۱۱۴
۲۲. تدبیر عبدالله عامر در فتح نیشابور ۱۱۴
- تدبیر شیرشاه افغان در تصرف قلعه روهتاس هند ۱۱۵
۲۳. فی التدابیر ۱۱۶
- تدبیر محمد بن مسلمه در شکست لشکر روم ۱۱۶
- تدبیر بکر بن عبدالله در حرب قادسیه ۱۱۷

- باب چهارم: در غفلت ملوک نامدار و سلاطین عالی تبار ۱۱۹
۱. غفلت ابو مسلم از تدبیر منصور دوانقی ۱۱۹
۲. غفلت طالوت در قتل علماء بنی اسرائیل ۱۲۲
۳. غفلت میرزا الغیغ و کشته شدن به دست پسرش ۱۲۳
۴. غفلت البارسلان و زخم دارشدن به دست یوسف کوتوال ۱۲۶
۵. غفلت امیر قزغن و کشته شدن به دست قتلغ تیمور ۱۲۷

۱۲۸	۶. غفلت فرعون در دعوی الوهیت
۱۲۸	۷. غفلت مجدالدوله دیلمی و پناه بردن به سلطان محمود
۱۲۹	۸. غفلت شاه سنجر در یورش بر سر اهل غزان
۱۳۳	۹. غفلت سلطان طغرل و کشته شدن به دست قتلغ اینانج
۱۳۷	۱۰. غفلت خوارزمشاه و قتل عام امیر چنگیز
۱۴۰	۱۱. غفلت خوارزمشاه و گرفتاری اهل و عیالش به دست امیر چنگیز
۱۴۳	۱۲. غفلت مستعصم عباسی و کشته شدنش به دست هلاکو
۱۴۵	۱۳. غفلت شیخ ابواسحاق انجو در فارس و غلبه محمد مظفر بر او
۱۴۷	۱۴. غفلت سلطان محمد در تعاقب مغول و قتل او و فوت سلطان غیاث الدین
۱۴۹	۱۵. غفلت سلطان معزالدین کیقباد در بلبن و تسلط خلجیان بر او
۱۵۱	۱۶. اندر غفلت
۱۵۷	۱۷. غفلت سلطان جلال الدین خلج در کشتن سید موله و قحطی هند
۱۶۱	۱۸. غفلت سلطان جلال الدین و کشتن سلطان علاء الدین او را
۱۷۰	۱۹. غفلت سلطان علاء الدین در امور سلطنتی و مجروح شدن او
۱۷۵	۲۰. غفلت سلطان قطب الدین و کشته شدن به دست خسرو خان و کشته شدن او به دست قاضی ملک
۱۸۴	۲۱. غفلت میرزا جهانشاه و کشته شدن او به دست حسن بیگ
۱۸۵	۲۲. غفلت میرزا ابوسعید و کشته شدن او به دست حسن بیگ
۱۸۷	۲۳. غفلت خلف بن احمد و تسلط سلطان محمود بر او
۱۸۸	۲۴. غفلت محمد امین در امر سلطنت
۱۸۹	۲۵. غفلت محمد بن طاهر و گرفتار شدن به دست یعقوب لیث
۱۹۰	۲۶. غفلت امیر صالح و کشته شدن به امر یعقوب لیث
۱۹۱	۲۷. غفلت سلطان مسعود غزنوی و غلبه سلجوقیان بر او
۱۹۲	۲۸. غفلت یوزبیک و اسیر شدن او به دست رای
۱۹۳	۲۹. غفلت سلطان ناصرالدین به واسطه ندادن مواجب لشکریان و تسلط سلطان شمس الدین بر او
۱۹۴	۳۰. غفلت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف به واسطه ندادن مرسوم و کشته شدن به دست رعیت
۱۹۵	باب پنجم: در شجاعت شجاعان روزگار
۱۹۵	۱. شجاعت رستم و کشتی گرفتن با دیو در خدمت سلیمان ^(ع)
۱۹۶	۲. شجاعت بربری و کشتن مقتدر بالله عباسی
۱۹۷	۳. شجاعت شیب نام در زمان حجاج
۱۹۸	۴. شجاعت یعقوب لیث و کشتن زنبیل و دو پسران درهم را در میدان
۱۹۸	۵. شجاعت پسران خواجه فضل الله باشتی
۲۰۱	۶. شجاعت ملک حسین کرت

۲۰۲	۷. شجاعت امیر تیمور.....
۲۰۴	۸. شجاعت امیر ابومسلم مروزی در فتح شام.....
۲۰۶	۹. شجاعت سلطان جلال الدین منکبرنی.....
۲۱۱	۱۰. شجاعت کیخسرو.....
۲۱۲	۱۱. شجاعت جوان کم نام.....
۲۱۳	۱۲. شجاعت برادرزاده بوقیا بیکی.....
۲۱۴	۱۳. شجاعت پیری که در قافله خراسان بوده.....
۲۱۵	۱۴. شجاعت تمر ملک.....
۲۱۷	۱۵. شجاعت شاه منصور.....
۲۱۸	۱۶. شجاعت علی نامی از ماوراءالنهر.....
۲۱۹	۱۷. شجاعت خواجه وجیه الدین مسعود سربدالی.....
۲۲۱	۱۸. شجاعت سلطان محمود.....
۲۲۲	۱۹. شجاعت بهرام گور.....
۲۲۸	۲۰. شجاعت سرفراو.....
۲۲۹	۲۱. شجاعت بهرام چوبینه.....
۲۳۴	۲۲. شجاعت سیف ذی یزن و بوهرهر عجمی.....
۲۳۷	۲۳. شجاعت سلطان مسعود غزنوی.....
۲۳۸	۲۴. شجاعت ملک اسدالدین و غلبه هفت صد نفر شامی بر هفتاد هزار فرنگی.....
۲۴۰	۲۵. شجاعت سلطان علاءالدین.....
۲۴۲	۲۶. شجاعت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین.....
۲۴۴	۲۷. شجاعت محمد بختیار.....
۲۴۹	۲۸. شجاعت محمدشیران و احمدشیران خلجی.....
۲۵۰	۲۹. شجاعت یحیی کرابی و پهلوان حسن دامغانی.....
۲۵۲	۳۰. شجاعت ابوسعید جتایی.....
۲۵۴	۳۱. شجاعت متنبی.....
۲۵۷	باب ششم: در ترک تاز و برآمدن ملوک به نشیب و فراز.....
۲۵۷	۱. ترک تاز البارسلان و تصرف بغداد.....
۲۵۹	۲. ترک تاز خواجه مسعود یلواج.....
۲۶۰	۳. ترک تاز خلیفه جلال الدین منکبرنی.....
۲۶۱	۴. اندر ترک تاز.....
۲۶۲	۵. اندر ترک تاز.....
۲۶۲	۶. ترک تاز ملک ظاهر که موسوم است به بندق دار.....

۲۶۴	۷. اندر ترک تاز.....
۲۶۶	۸. ترک تاز امیر تیمور به عزیمت بغداد.....
۲۶۸	۹. ترک تاز عیبدالله خان به عزیمت هرات و خراسان.....
۲۷۱	باب هفتم: در آثار قتالان فتاک و خونریزان بی باک.....
۲۷۱	۱. آثار خونریزی سلطان علاءالدین در غزنین تا هفت روز.....
۲۷۴	۲. آثار خونریزی گیوگ خان و عزیمت خصی نمودن تمام اسلام.....
۲۷۵	۳. آثار خونریزی هلاکو خان از عراق عجم تا عراق عرب.....
۲۷۶	۴. آثار خونریزی خواجه بهاءالدین صاحب‌الدیوان.....
۲۷۶	۵. ایضاً آثار خونریزی خواجه بهاءالدین صاحب‌الدیوان.....
۲۷۷	۶. من آثارالقتال.....
۲۷۷	۷. آثار خونریزی نعمان بن منذر و وجه تسمیه نجف به غری.....
۲۷۹	۸. آثار خونریزی بابک خرمی که به قولی دین مزدک داشت.....
۲۸۱	۹. آثار خونریزی حجاج ابن یوسف ثقفی.....
۲۸۲	۱۰. آثار خونریزی حجاج در قتل سعید ابن جبیر.....
۲۸۳	۱۱. آثار خونریزی عیبدالله زیاد در بصره.....
۲۸۴	۱۲. آثار خونریزی متوکل عباسی.....
۲۸۵	۱۳. آثار خونریزی هارون در قتل سلسله برامکه.....
۲۸۹	۱۴. آثار خونریزی امیر شیث در زمان سلطان محمود.....
۲۹۰	۱۵. آثار خونریزی ضحاک در مدت هزار سال.....
۲۹۱	۱۶. آثار خونریزی قابوس شمس‌المعالی.....
۲۹۲	۱۷. آثار خونریزی یزید ابن معاویه.....
۲۹۲	۱۸. آثار خونریزی پدر شاه شجاع.....
۲۹۲	۱۹. آثار خونریزی یزید بن مهلب.....
۲۹۵	باب هشتم.....
۲۹۵	فصل اول: در انقلاب حال سلاطین و وزراء و غیرهم که تنبیه است برای ملوک صاحب‌سلوک.....
۲۹۶	۱. انقلاب حال نبیره سوری ملک‌زاده غور.....
۲۹۷	۲. انقلاب حال صراف بغدادی و نیکویی حال او به واسطه پسرش.....
۲۹۸	۳. انقلاب حال کیومرث و فرج بعد از شدت.....
۲۹۹	۴. انقلاب حال فیروز ساسانی و تفضل خداوندی.....
۳۰۱	۵. انقلاب حال قباد پسر فیروز ساسانی.....
۳۰۲	۶. انقلاب حال بهرام‌شاه غزنوی.....
۳۰۳	۷. انقلاب حال ملک تاج‌الدین ابوالفتح بن طاهر.....

۸. انقلاب حال شاه پرویز ۳۰۳
۹. انقلاب حال همایون پادشاه در ملک هندوستان ۳۰۸
- فصل دوم: در حالات بی طالعان** ۳۱۰
۱. برگشتن بخت محمد امین پسر هارون ۳۱۰
۲. برگشتن بخت یکی از اقوام مهدی عباسی ۳۱۱
- باب نهم: در حال فرومایگان کم بضاعت که به مراحم خداوندی به دولت رسیده اند** ۳۱۳
۱. حال غلامی که در زمان سلطان مسعود حاکم آذربایجان شده ۳۱۳
۲. حال آل ایوب که سلطنت در مصر کرده اند ۳۱۵
۳. حال قراجری پدر دروغین شیخ حسن کوچک ۳۱۶
۴. حال قطب الدین لک بخش ۳۱۷
۵. حال سلطان شمس الدین التمش ۳۱۸
۶. حال سلطان غیاث الدین تغلقشاه ۳۲۲
۷. حال قرایوسف ترکمان ۳۲۴
۸. حال سلطان غیاث الدین بلبن ۳۲۵
۹. حال عمید خراسان محمد بن منصور نسوی ۳۲۶
۱۰. حال سبکتکین ۳۲۸
۱۱. حال نوشتکین غرجه و پسرش خوارزمشاه ۳۳۵
۱۲. حال سلطان غازي معزالدين سام ۳۳۶
۱۳. حال سلطان ناصرالدین قباچه ۳۳۷
۱۴. حال حسام الدین عوض خلجی و معنی غزل حافظ: «وین بحث با ثلاثه غساله می رود» ۳۳۷
۱۵. حال جدّ بنی صفار که مشهور است به لیث ۳۴۰
۱۶. حال محمد تومرت و دعوی مهدویت او و حال عبدالمؤمن ۳۴۲
۱۷. حال حصیب حاکم مصر و به قولی تولون ۳۴۸
۱۸. من الالطاف ۳۴۹
۱۹. حال کاوه آهنگر ۳۵۰
- باب دهم: در اعظام حروب و ظهور عنایات حضرت علام الغیوب** ۳۵۳
۱. جنگ امیر چنگیز با شیدرفو خان در الغیورت ۳۵۳
۲. جنگ سلطان محمود و فتح نمودن هندوستان و خراسان ۳۵۴
۳. جنگ معتمد علی الله عباسی با علی بن محمد علوی ۳۵۶
۴. جنگ سلطان محمد خوارزمشاه و شکست تانیکو طراز و غیره ۳۵۷
۵. جنگ داوود سلجوقی با سلطان مسعود غزنوی ۳۶۱
۶. جنگ سلطان محمود با چپال هند ۳۶۳
۷. جنگ امیر تیمور با توقتمش خان در دشت قفچاق ۳۶۵

باب یازدهم: موسوم به عبرة الملوك و تنبيه هوشمندان به حسن سلوك.....	۳۷۳
۱. پاسخ نوشیروان به پرسش درباره عدالت.....	۳۷۳
۲. عبرت در حال قرايوسف هنگام مرگ.....	۳۷۴
۳. عبرت در حال القاهرة بالله عباسی و گدایی او.....	۳۷۶
۴. عبرت در حال ابن مقلة وزير و بریدن دست و زبان او.....	۳۷۶
۵. عبرت در حال سلطان مسعود پسر سلطان محمود.....	۳۷۷
۶. عبرت در حال متوکل و قتل او با وزیرش به دست غلامانش.....	۳۷۸
۷. عبرت در حال عتابه مادر جعفر برمکی و فقر او.....	۳۸۰
۸. عبرت در حال جعفر برمکی.....	۳۸۱
۹. عبرت در حال مصعب بن زبیر و مختار و عبیدالله زیاد.....	۳۸۱
۱۰. عبرت در حال قزل ارسلان.....	۳۸۲
۱۱. عبرت در حال عمرو لیث.....	۳۸۳
۱۲. عبرت در حال مهدی عباسی.....	۳۸۴
۱۳. عبرت در حال طغرل و ایضاً در حال شاه اسماعیل.....	۳۸۴
۱۴. عبرت در حال هادی عباسی.....	۳۸۶
۱۵. عبرت در حال عمرو لیث.....	۳۸۷
۱۶. عبرت در حال خواجه نظام الملک.....	۳۸۸
۱۷. عبرت در حال پسر فضل بن یحیی برمکی.....	۳۸۸
۱۸. عبرت در حال واثق بالله.....	۳۹۰
باب دوازدهم: در فرستادن رسولان به اطراف و ادای رسالت بر سبیل انصاف.....	۳۹۱
۱. رسالت رسولان حضرت رسالت پناهی نزد سلاطین زمان.....	۳۹۱
۲. رسالت گرسیوز نزد سیاوش.....	۳۹۹
۳. رسالت امیر مسعود یلواج در ایران.....	۴۰۰
۴. رسالت رسول شمس الملک نزد الب ارسلان.....	۴۰۱
۵. رسالت خواجه محمود یلواج نزد خوارزمشاه.....	۴۰۲
۶. رسالت علامه موصلی نزد مقتدر بالله در بغداد.....	۴۰۳
۷. رسالت رسولان شاهرخ میرزا نزد پادشاه خطا.....	۴۰۴
۸. رسالت خواجه نصیر به خدمت هلاکو.....	۴۰۵
۹. رسالت ناصر خسرو نزد خلفاء مغرب.....	۴۰۷
۱۰. رسالت امیر نوروز فیروز بخت.....	۴۰۹
۱۱. رسالت شیخ شهاب الدین نزد خوارزمشاه.....	۴۱۰
۱۲. رسالت رسولان ملک هند نزد شمر برعش.....	۴۱۲

۱۳. رسالت مغیره بن شعبه و عمرو بن معدیکرب نزد یزدجرد ۴۱۲
۱۴. رسالت خالد بن ولید نزد عظیم الروم ۴۱۵
۱۵. رسالت رسولان مسيلمہ کذاب نزد پیغمبر (ص) ۴۱۶
۱۶. رسالت براق حاجب نزد سلطان براق ۴۱۹
۱۷. رسالت امیر کمال الدین نزد ملک عراق ۴۲۱
۱۸. رسالت حیان نبطی نزد اصفهید ۴۲۱
۱۹. رسالت هشام بن العاصی نزد هرقل ۴۲۳
۲۰. رسالت سید بهاء الدین نزد امیر چنگیز ۴۲۷
۲۱. رسالت قاضی ابوبکر باقلانی به روم ۴۲۷

باب سیزدهم ۴۲۹

فصل اول: در استقلال ملوک ذی شوکت ۴۲۹

۱. شکوه و استقلال معتصم عباسی ۴۲۹
۲. شکوه و استقلال سلطان محمود غازی ۴۳۱
۳. شکوه و استقلال فخرالدوله دیلمی ۴۳۲
۴. شکوه و استقلال فخرالدوله دیلمی ایضاً ۴۳۵
۵. شکوه و استقلال سلطان ملکشاه سلجوقی ۴۳۵
۶. شکوه و استقلال اشرف خر ۴۳۶
۷. شکوه و استقلال سلطان محمود ۴۳۷
۸. شکوه و استقلال مهدی عباسی ۴۴۰
۹. شکوه و استقلال هلاکو خان ۴۴۱
۱۰. شکوه و استقلال سلطان شهاب الدین غوری ۴۴۱
۱۱. شکوه و استقلال خسرو پرویز ۴۴۳
۱۲. شکوه و استقلال قطب الدین قیماز ۴۴۹
۱۳. شکوه و استقلال پادشاه خطا ۴۵۰
۱۴. شکوه و استقلال سید کمال الدین والی مازندران ۴۵۲
۱۵. شکوه و استقلال یزدجرد شهریار ۴۵۳
۱۶. شکوه و استقلال فنا خسرو دیلمی ۴۵۳
۱۷. شکوه و استقلال وزیر الامر باحکام الله ۴۵۵
۱۸. شکوه و استقلال سلطان محمود ۴۵۵
۱۹. شکوه و استقلال کسری ۴۵۷
۲۰. شکوه و استقلال المقتفی لامر الله ۴۵۹
۲۱. شکوه و استقلال سلیمان بن داوود ۴۶۰

فصل دوم: در جشن های نیکو و طوی های دلجو.....	۴۶۰
۱. جشن حسن بن سهل برای عروسی دخترش پوران دخت با مأمون.....	۴۶۰
۲. جشن مقتدی بالله برای عروسی دختر ملک شاه.....	۴۶۳
۳. جشن سلطان محمد در کهدستان هرات.....	۴۶۴
۴. جشن خواجه شمس الدین برای اباقا خان.....	۴۶۶
۵. جشن ناصرالدین الله در بغداد.....	۴۶۷
۶. جشن همه روزه امیر نجم ثانی.....	۴۶۸
۷. جشن شاه طهماسب برای همایون پادشاه.....	۴۶۹
۸. جشن امیر تیمور برای عروسی اولادش.....	۴۷۰
۹. جشن آذر ماهان برای کسری در کرمان.....	۴۷۲
باب چهاردهم: گفتار در تدلیس زنان پرتلیس.....	۴۷۵
۱. تدلیس زوجه شیخ حسن بن تمر تاش با او.....	۴۷۵
۲. تدلیس زوجه اوزبک بن ایلدگز.....	۴۷۶
۳. شامت بغداد خاتون زوجه شیخ حسن جلایر.....	۴۷۷
۴. تدلیس زنی که جماعتی را کشته در عوض به حج می رفت.....	۴۸۱
۵. تدلیس زوجه اتابک محمد بن ایلدگز.....	۴۸۵
۶. شامت لیلی نام که یکی از حرم های اسکندر است.....	۴۸۶
۷. تدلیس پیر زال در نشان دادن ابراهیم.....	۴۸۸
۸. تدلیس زنی که شوهرش را از حبس نجات داد.....	۴۹۰
۹. تدلیس زبّا در کشتن جذیمه الابرش.....	۴۹۱
۱۰. تدلیس زنی که به دعاء عیسی ^(ع) زنده شده بود.....	۴۹۳
۱۱. تدلیس زنی که با قحطیه برمکی به سر برده.....	۴۹۴
۱۲. تدلیس نصیره دختر ضیزن در فتح قلعه حضر.....	۴۹۵
۱۳. تدلیس دله محتال.....	۴۹۶
باب پانزدهم: در آثار دولت و نیک نامی زنان صاحب شوکت.....	۵۰۱
۱. قصه مردانگی قیدافه ملکه اندلس درباره اسکندر.....	۵۰۱
۲. قصه زوجه زرگر با سقای سی ساله.....	۵۰۸
۳. قصه سخاوت ملکه جهان در راه مکه.....	۵۰۹
۴. قصه دختر ابراهیم هزاراسی.....	۵۱۰
۵. قصه سیده خاتون زن فخرالدوله دیلمی با سلطان محمود.....	۵۱۲
۶. قصه زوجه قرا یوسف و مخفی نمودن لعل قیمتی.....	۵۱۳
۷. قصه سلطنت سلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین در هند.....	۵۱۴

- ۵۱۶ ۸. قصه عابده بنی اسرائیل و نسوختن طفلش در تنور.....
- ۵۱۶ ۹. قصه عذرا و مثله نمودن خود را برای شوهرش.....
- ۵۱۷ ۱۰. قصه سلطنت پوران دخت دختر پرویز.....
- ۵۱۸ ۱۱. قصه سلطنت آذر می دخت خواهر پوران دخت.....
- ۵۱۸ ۱۲. قصه دوربینی زرقاء الیمامه از سه روز راه.....
- ۵۲۰ ۱۳. قصه سلطنت همای دخت بهمن بن اسفندیار.....
- ۵۲۳ ۱۴. قصه مادر شاپور ذوالاكتاف.....
- ۵۲۴ ۱۵. قصه رفتن اسکندر به شهر زنان.....
- ۵۲۵ ۱۶. قصه سجاح که ادعای نبوت نمود.....
- ۵۳۰ ۱۷. قصه سلطنت بلقیس در شهر سبا.....
- ۵۳۱ ۱۸. قصه جزیره وقواق که سلطاننش زنی است.....
- ۵۳۲ ۱۹. قصه سلطنت ترکان خاتون.....
- ۵۳۳ ۲۰. قصه سلطنت توراکینا خاتون مادر گیوگ خان.....

کوتاه نوشت ها

اساس: دست نوشت شم ۲۲۷۰، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

یب: به بعد

بش: بدون شماره

ج: جلد

جم: جاهای مختلف

چ: چاپ

د: در گذشته، متوفا

دبا: دائرة المعارف بزرگ اسلامی

س (دست نوشت): چاپ سنگی

س (مآخذ): سال

سل: سلطنت

ش: هجری شمسی

شم: شماره، شماره ها

ص: صفحه، صفحات

(ص): صلی الله علیه وآله وسلم

ض: ضبط

(ع): علیه السلام، علیهم السلام

ق: هجری قمری

قس: قیاس کنید با

گ: برگ، برگ‌ها

م (تاریخ): میلادی

م (دست‌نوشت): دست‌نوشت شم ۱۱۴۱۵، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مل: مآخذ لاتین

نک: نگاه کنید به

هم: همین مآخذ

همان: مآخذ پیشین

همانجا: همان مآخذ پیشین، همان جلد و همان صفحه یا صفحات

همانجاها: همان مآخذ پیشین، همان جلدها و همان صفحات

همو: مؤلف پیشین

مقدمه

میر محمد هاشم بیگ فزونی استرآبادی، پسر جلال الدین نقاش، از نویسندگان و شاعران سده ۱۱ ق/ ۱۷ م است که زمانی دراز از عمر خویش را به سیروساحت گذرانده، دستگاه‌های حاکمان هند و دربارهای شاهان دکن را آزموده، به زیارت خانه خدا شتافته، خطرات بسیاری در سفرهای خویش از سر گذرانده، و حاصل خوانده‌ها، دیده‌ها و شنیده‌های شگفتش را در دو کتاب بحیره و فتوحات عادلشاهی^۱ گرد آورده است. آنچه پیش روی مخاطب دانشی و فرهیخته است، کاوشی است در زندگی فزونی، آثار وی، و دست‌نوشت‌های کتاب بحیره.

زندگی‌نامه

منابع و آسیب‌ها: منابعی را که آگاهی‌ای چند از زندگانی فزونی استرآبادی به دست می‌دهند، می‌توان در دو دسته جای داد:

نخست، آثار خود فزونی است که جز کتاب‌های بحیره (همین کتاب) و فتوحات عادلشاهی،

۱. تصحیح کتاب فتوحات عادلشاهی نیز به دست این مصححان رو به پایان است و به‌زودی از سوی مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب منتشر خواهد شد.

نوشته‌ای دیگر از او نمی‌شناسیم؛ اطلاعات این دو اثر در باب زندگی فزونی پیکری بسامان ندارند و بیشتر گزارش‌هایی پراکنده از حوادثی هستند که هریک در زمانی و هرکدام در جایی اتفاق افتاده‌اند.

دیگری، تذکره‌هایی که چشمی به فزونی داشته‌اند و ضمن یادکردی معمولاً کوتاه و مختصر از او، سروده‌هایی هم از وی نقل کرده‌اند. از میان این نوشته‌ها، گزارش‌های تذکره‌نویسان معاصر فزونی، یعنی تقی‌الدین محمد اوحدی (مؤلف عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین - تألیف ۱۰۲۲-۱۰۲۴ ق-) و عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (صاحب تذکره میخانه - تألیف ۱۰۲۸ ق-)، بسی گران‌بایند؛ چه، او را از نزدیک دیده‌اند و اطلاعاتشان روشن‌تر برخی از مقاطع تاریک احوال وی است. گفتنی است تذکره‌هایی که در سده‌های بعد پدید آمده‌اند، سخنان این دو تن را مکرر کرده‌اند (برای نمونه، نک: واله، ۱۰۹۰/۲؛ افندی، ۲۲۴/۷؛ علی حسن خان، ۳۱۷؛ راشدی، ۱۰۹۲/۳-۱۰۹۳؛ سامی، ۳۴۱۰/۵؛ نیز گلچین معانی، ۱۰۱۲/۲-۱۰۱۳؛ خیام‌پور، ۷۰۹/۲).

باید افزود گاهی نیز برخی از فهرستواره‌ها سرگذشت فزونی را با همانمان وی درآمیخته‌اند؛ دامنه این کژروی‌ها تا دائرةالمعارف‌ها و دانشنامه‌های معاصر، و مقالاتی که پژوهندگان هم‌روزگار ما نگاشته‌اند، نیز کشانده شده و عموم این نویسندگان و منابع لغزش‌های یکدیگر را بازگفته‌اند.

ما تمامی اشارات فزونی، اوحدی و فخرالزمانی را گرد هم آورده‌ایم و کوشیده‌ایم تا با کنارهم‌نهادن آن‌ها سیری مستقیم و فضایی روشن از سرگذشت فزونی ارائه کنیم؛ هرچند مُقرِّیم که این بازساخت اوضاع واقعی زندگانی وی را برنمی‌تابد. همچنین، به‌ضرورت، به نقد نوشته‌هایی نشستیم که شرحی نادرست از احوال و معرفی آثار او پیش کشیده‌اند.

نام: نویسنده در آثارش، از خود تنها به «فزونی استرآبادی» یاد کرده است (برای نمونه، بحیره، دیباچه، فتوحات ...، 1b)، اما اوحدی «میر محمد هاشم» و فخرالزمانی «هاشم بیگ» را به آن درافزوده‌اند (اوحدی، ۲۹۲۸/۵؛ فخرالزمانی، ۶۷۴)؛ بنابر این منابع، زنجیره نام وی را می‌توان چنین درکشید: «میر محمد هاشم بیگ فزونی استرآبادی».

همچنین فزونی در لابه‌لای آثارش، جز عناوینی چون راقم، صاحب این اخبار، قائل،

کاتب، محرر و مؤلف، از خود به صفاتی یاد کرده که شماری از آن‌ها گویای مشربى عارفانه و منشی خاضعانه، و دسته‌ای برآمده از زندگی تجربی و سفرهای دور و دراز اوست: بنده، پریشان‌گوی، فقیر، ذره‌احقر، سالک وادی آزادی، شکسته‌بادیه حیرت، شکسته‌وادی گمنامی، شکسته‌وادی نامرادی، فقیر، کمینه، مخلص، مؤلف این حروف نامألوف (به نقل از بحیره، جم)، بادیه‌پیمای وادی گمنامی، پریشان‌حال شکسته‌مقال، داعی، سبک‌بار، شکسته‌وادی آزادی، ساکن خلوت‌سرای بی‌سرانجامی، قدم‌فرسوده‌بادیه‌ناتوانی و مسافر (به نقل از فتوحات، جم).

زمان تولد و مرگ: تاریخ دقیق زاده‌شدن فزونی دانسته نیست، اما با توجه به نقلی از همو، زمان تقریبی آن را می‌توان بازیافت: خود فزونی در جایی از بحیره (باب ۳۴، حکایت ۲) به تاریخ ۱۰۱۶ ق اشاره می‌کند که در رکاب صفدر خان، از جاگیرداران صوبه بهار و بعدها صوبه‌دار کشمیر در عهد جهانگیر پادشاه (سل ۱۰۱۴-۱۰۳۷ ق) (برای آگاهی بیشتر، نک: دنباله‌مطالب)، راهی جنوب هندوستان گشته است؛ اگر فزونی در این سال یا کمی پیش از آن به چنان منزلتی دست یافته بوده که نظر صفدر خان را به خویش جلب کرده است، می‌توانیم او را در این زمان فردی سی‌ساله بینگاریم و تاریخ تولد وی را حدود ۹۸۵ ق تخمین زنیم.

زمان درگذشت فزونی نیز بر ما تاریک است. در سراسر دو کتاب او، بحیره و فتوحات عادلشاهی، متأخرترین تاریخی که به چشم می‌آید، ۱۰۵۵ ق است که در این سال فزونی گفت‌وگویی با «نزدیکان درگاه شاهی» درباره‌ی لعلی گران‌بها داشته و شرح آن ظاهراً چندی پس از سال ۱۰۵۵ ق به نگارش درآمده است (نک: بحیره، باب ۳۴، حکایت ۸)؛ ازاین‌رو، فزونی در این سال زنده بوده و حتی زمانی پس از آن نیز روزگار می‌گذرانده است. دلیل دیگر بر این امر، تاریخ‌هایی است که در فتوحات عادلشاهی مذکور است؛ از متأخرترین این تاریخ‌ها (۱۰۵۴ ق) (نک: گ 267a؛ نیز ریو، I/317؛ گلچین معانی، ۱۰۱۲/۲، به نقل از نذیر احمد)، نیز اشاره‌ی فزونی به ۶۰-۷۰ سالگی خویش در زمان نگارش فتوحات عادلشاهی (نک: گ 140b)، دانسته می‌شود که او دست‌کم در دهه‌ی ششم سده‌ی ۱۱ ق در قید حیات بوده است.

مکان تولد و مرگ: فزونی در هر دو اثرش، به صراحت، خویشتن را به استرabad منسوب کرده: فزونی استرabadی (بحیره، دیباچه، نیز باب ۴۲، حکایت ۴۸^۱، فتوحات، 20b, 26b, 69b, 241b) و فخرالزمانی نیز آورده است: «مولدش از استرabad است» (همانجا)؛ اما مکان مرگ او به تحقیق روشن نیست: آیا عمر را در دکن، در دربار عادلشاهیان، به پایان برده یا باز به استرabad بازگشته و در همان جا درگذشته است؟ (برای سرگذشت فزونی، نک: دنباله مطالب).

مذهب: به ظاهر آثار فزونی صورتی یکسان از مذهب او ارائه نمی کنند: از سویی، بحیره مشحون از عبارات و حکایاتی است در ستایش سجایا و خصایل والای جملگی امامان شیعه^(۲) و منقبت و ثنای ایشان (نک: دیباچه، نیز جم)، و از سوی دیگر، در دیباچه فتوحات عادلشاهی، به هنگام ذکر فضایل صحابه و یاران پیامبر^(ص)، به این بیت برمی خوریم (گ 1b):

هر چار چار رکن بنای محمدی هر چار چار عنصر ارواح اولیا

البته در نسخه ای از کتاب بحیره نیز جایی سب یکی از شیخین دیده می شود که گویا از افزوده های کاتب است (ما آن را از متن زدوده ایم).

از این همه چنین برمی آید که فزونی بر مذهب شیعه دوازده امامی بوده و به خاندان علی^(ع) ارادت می ورزیده، اما انگار روح آشتی جوی او از تساهل و تسامحی تهی نبوده تا بدان وسیله هر دو طریق را، در خویش، پیوند دهد.

فزونی در آینه آثارش: از میان تمامی نوشته ها و تذکره هایی که آگاهی ای از سرگذشت فزونی به دست می دهند، بی گمان دو کتاب خود او سخت موثق و درخور توجه اند. فزونی در این دو کتاب، در پرداختن به زندگانی خویش، دوروش متفاوت داشته، هرچند نباید انگاشت که او حتماً به روش های خویش اندیشیده و به عمد این دوروش را در پیش گرفته است:

در بحیره — که انتخابی از کتاب های عموماً تاریخی و عجایب نگاری پیشین در قالب

۱. «بنده چون از آن ملک [استرabad] بودم، تا آن وقت این سر را ندانسته بودم».

حکایت است و بعداً از آن سخن خواهیم گفت — مؤلف به مقتضای حال و مقام اینجا و آنجا گریزی به خویش زده و گاه از زمان برخی از حوادثی که بر او گذشته، پرده برداشته و گاه به مکان عجایی که به چشم دیده و آنجاها را به پا سپرده، اشاره کرده است؛ درواقع، اطلاعات بحیره پراکنده اخباری بس کوتاه‌اند که تنها می‌توان آن‌ها را با کمک نوشته‌های منابع دیگر به هم پیوند داد و در بازساخت حیات فزونی به کار برد.

در فتوحات عادلشاهی، فزونی سخن را با شرح سفرش به مکه و سپس چگونگی ورودش به بیجاپور و دربار عادلشاهیان آغازیده، و پس از آن ضمن تصنیف تاریخ ایشان به پاره‌هایی از گذشته‌های خویش نیز اشاره کرده است؛ این چنین، گزارش‌های فتوحات عادلشاهی را دارای نظم و سیاقی درست و مستقیم می‌یابیم که در روشن ساختن فضاها و تاریخ زندگانی فزونی بسیار کارآمدند.

با این توضیح، در سنجش این دو کتاب با یکدیگر، مطالب فتوحات عادلشاهی، نسبت به بحیره، منسجم‌تر می‌نماید؛ توگویی فزونی در بحیره سر پرداختن به خویش را نداشته و بیشتر به ثبت و ضبط خواننده‌ها و شنیده‌ها و دیده‌های خود مشغول بوده، اما در فتوحات عادلشاهی آگاهانه تصنیف تاریخ خویش را بر خودنوشتی کمابیش دقیق، مفصل و منظم بنیان نهاده است.

گذشته از فرقه‌هایی که در حجم، چگونگی و نیت مؤلف در ارائه مطالب میان دو کتاب دیده می‌شود، بحیره و فتوحات عادلشاهی از نظری دیگر نیز تفاوتی آشکار دارند و آن اشاره نویسنده به نام‌های اقالیم و مکان‌های جغرافیایی مرتبط با سرگذشت و سفرهای خویش است: در بحیره بیشتر نام سرزمین‌هایی را می‌بینیم که در خراسان و مشرق ایران، و به‌ویژه در هندوستان جای دارند، اما در فتوحات عادلشاهی اغلب مکان‌های نیمه غربی و جنوب ایران، عراق، عربستان (مکه) و سرانجام دکن چشمگیرند. مبدأ این سفرها، برپایه گفته‌های منابع و قراین، دو بار از شهر استرآباد در دو تاریخ مختلف است؛ ازاین‌رو، مطابق شواهد هریک از کتاب‌های فزونی، می‌توانیم سفرهای او را به دو بخش کلی شرقی (مطابق بحیره) و غربی (مطابق فتوحات عادلشاهی) تقسیم کنیم و در هر سفر مسیرهایی خاص برای وی قائل شویم.

آغاز کار: اوضاع و احوال خانواده فزونی بر ما تاریک است و تنها این قدر می دانیم که پدر وی جلال الدین نقاش نام داشته است (اوحدی، همانجا)؛ گویا صفت «نقاش» دلالت بر پیشه یا هنری دارد که پدر بدان شهره بوده است. البته با درنگی در سخن فخرالزمانی، مبنی بر اینکه فزونی به انگیزه بازرگانی از استرabad خارج گشته (ص ۶۷۵؛ نیز نک: دنباله مطالب)، می توان او و حتی خانواده اش را برخوردار از آسایشی نسبی تصور کرد.

از نخستین سال های عمر فزونی نیز هیچ نمی دانیم، مگر اینکه در استرabad «به سنّ رشد و تمیز رسیده» است (فخرالزمانی، ۶۷۴). او احتمالاً دانش های آغازین و متداولات را هم در آنجا فراگرفت، هرچند از آموزگاران و استادانش نامی برده نشده است. باین حال، استرabad در این سال ها مشحون از ادبا و علمایی بوده که هریک نامی برای خویش دست و پا کرده بودند (برای آگاهی از احوال گروهی از ایشان، نک: تقی الدین کاشانی، بخش خاتمه، باب ۱۱، سراسر فصل ۲).

به تصریح فخرالزمانی فزونی «در بهار جوانی و ایام نشوونمای زندگانی از وطن به عزم تجارت برآمده» است (ص ۶۷۴-۶۷۵). در گفته صاحب تذکره میخانه دو چیز به درستی روشن نیست: نخست، تاریخ خروج فزونی از استرabad؛ دیگری، سرزمینی که وی استرabad را به قصد آنجا ترک گفته است.

در توضیح نکته نخست باید گفت: با توجه به زادسال تقریبی فزونی (۹۸۵ ق) و عزم او برای تجارت در «بهار جوانی»، می توان سال خروج از استرabad را تقریباً در ۲۰ سالگی وی (۱۰۰۵ ق) پنداشت.

اما موضوع دوم نیاز به توضیح بیشتری دارد: چنان که می دانیم، در عصر صفوی موج مسافرت ها و مهاجرت های ایرانیان به هند، تبدیل به جریانی گشته بود که نتیجه ادبی - هنری درخشان آن بعدها جلوه نمود. این جریان انگیزه های گوناگونی داشت (برای این اسباب، نک: گلچین معانی، ۱/ پنج، بیست و سه - بیست و پنج؛ شمیسا، ۲۸۵-۲۸۶)، که از آن میان دو انگیزه «تجارت» و «سیاحت» (نک: گلچین معانی، ۱/ پنج) را می توان در پیوند با زندگی فزونی بررسید (نک: دنباله مطالب). گفتنی است انگیزه تجارت هندوستان و سود سرشار حاصل از آن، چنان دل چسب می نموده و روایی داشته که شاعری استرabadی، ناطقی نام، پس

از غارت اموالش در ری، برای جبران، باز رهسپار هند می‌شود (نک: تقی‌الدین کاشانی، بخش خاتمه، باب ۱۱، فصل ۲، ذیل مولانا ناطقی)، و یا در قصیده‌ای اخلاقی - اندرزی از قاضی عبدالله رازی، از شاعران سده ۱۰ ق، می‌خوانیم (نک: همان، فصل ۱، ذیل قاضی عبدالله):

جُعِلَ از هر جهت سوداگر هندوستان را گو که نقل جیفه سرگردان دواند در بیابانش
پس، برپایه سخن فخرالزمانی و جریان به وجود آمده در این دوره، می‌توانیم مقصد اصلی
فزونی را سرزمین هند بدانیم (نیز نک: آقابزرگ، ۹ (۳)/۸۳۲).

انقلاب احوال: فزونی که به قصد تجارت رخت از استراباد برسته بود و شاید گمان
می‌کرد پای به سوزیان این کار فرو خواهد برد، سر از جهانی دیگر برآورد. به نقل
فخرالزمانی، او پس از «پاره‌ای سیروسفر»، هرچه داشت، «در سیاری صرف مردم اهل
[گویا مردم مستحق]» نمود و آنگاه به «لباس فقر فقر» درآمد و زمانی در آن لباس عالم را
گشت (ص ۶۷۵؛ نیز نک: دانشنامه ادب ...، ۴ (۳)/۱۹۸۳).

آنچه از کلام فخرالزمانی دریافت می‌شود، تحول روحی فزونی، پس از اندک‌زمانی، و
برکشیدن پوستین پیشین و درآمدن به جامه‌ای نو است. سبب این دگرگونی بر ما پوشیده است،
اما آن بر جان جوان استرابادی چنان کارگر افتاده که از سر جمله مایه خویش در گذشته است.
«فقر» را در سخن فخرالزمانی، جز بی‌چیزی، می‌توان به معنای اصطلاحی آن نیز تعبیر کرد و
از این رهگذر، در فزونی - چنان‌که پیش‌تر نیز گفتیم - روحیه‌ای عرفانی را بازجست. این
گشت حال، هرچه بود، او را از تنگنای تجارت به میدان فراخ سیاحت کشاند و از وی
جهانگردی ساخت تا نتیجه تجربه‌هایش را در جای‌جای آثارش شاهد باشیم.

سفر آغاز می‌شود: «بدرود استراباد!»^۱ فزونی در برخی از حکایات بحیره، از بناها،
مکان‌ها و شهرهایی نام برده که در پیرامون استراباد^۱ واقع‌اند و به گمان ما ممکن است وی
در یکی از سه زمان سکونت در استراباد، آغاز سفر نخست، و یا به احتمال کمتر در آغاز

۱. نام کهن شهرستان کنونی گرگان در سده‌های نخستین اسلامی و مرکز ایالتی به همین نام در دوره صفویه، قاجار و
اندکی پس از آن (دائرةالمعارف ...، ۸/۱۷۵).

سفر دوم خویش بدانجاها رفته و از آنجاها گذشته باشد؛ از این رو مرتب کردن، چیدن و قراردادن آن‌ها در مسیر مسافرت‌های فزونی دشوار می‌نماید و دقیقاً مشخص نیست مربوط به چه زمانی از سرگذشت اویند: یکی از این جای‌ها «آسیای خونی»، قریب به گنبد قابوس در کنار جرجان (در جانب شمال شرقی استراباد)، است که نویسنده آن بنا را به چشم دیده است (باب ۷، حکایت ۱۹، نیز نک: فتوحات، 140b: جرجان)؛ «نهر آمل» (در جانب غربی استراباد) دیگر جایی است که فزونی، ضمن حکایتی شیرین، از دیدار آن مکان سخن رانده است (باب ۴۴، فصل ۲، حکایت ۳۷، نیز نک: فتوحات، همانجا: آمل و همیشه)؛ «چشمه بادخان» دامغان (در جانب جنوبی استراباد) نیز به رؤیت وی درآمده و خود اتفاق شگفتی را که در آن چشمه رخ می‌داده، تجربه کرده است: «هرگاه نجاستی اندر او افکنند، باد و طوفان عظیم شود» (باب ۳۱، حکایت ۳).

اگر تاریخ تقریبی خروج فزونی از استراباد را ۱۰۰۵ ق انگاریم — چنان که گفتیم —، او باید پس از دو سال خود را به تون رسانده باشد؛ چه، در ۱۰۰۷ ق «که پادشاه ایران فتح خراسان نمود»، در تون به سر می‌برده و ماجرای زنده شدن جوانی را، پس از گشادن رگ‌های او، شاهد بوده است (باب ۳۷، حکایت ۳۱). این تاریخ متقدم‌ترین تاریخی است که مرتبط با زندگی فزونی در سراسر آثار او دیده می‌شود.

دور نیست که فزونی، در همین ایام و پیش از رسیدن به تون، از زوزن نیز گذشته باشد، زیرا بعدها، در ۱۰۲۳ ق، از حوض مشهور آن — حوضی که قوام‌الدین زوزنی شترانش را در آن روغن می‌مالیده — یاد کرده و چنینش وصف کرده است: «[هلاگو] شهر زوزن را چنان قتل فرمود که جاندار اندر او نماند و تا حال آن چنان خراب است» (باب ۲۷، حکایت ۳۹). البته از اشارات فزونی در فتوحات عادلشاهی پیدا است که پیش از رسیدن به دو شهر تون و زوزن از نیشابور و طوس هم گذشته است؛ او از این دو جا در کنار برخی شهرهای دیگر، درحالی که آن‌ها را خراب و ویران یافته، یاد کرده است (نک: همانجا). همچنین می‌توان بر آن بود که به سبب گرایش‌های شیعی اش، پیش‌تر به مشهد هم وارد شده و تربت حضرت امام رضا^(ع) را زیارت کرده باشد.

بنابر این آغاز مسیر مسافرت فزونی را می‌توانیم چنین بازسازیم که پس از خروج از

استرآباد، به قصد همت خواستن از امام رضا^(ع) برای قدم نهادن به راهی دراز عزم مشهد کرده و از آنجا به طوس و نیشابور درآمده و آن‌گاه رهسپار زوزن و تون شده و سپس به سوی مشرق روانه گشته است.

گفتنی است فزونی در ۱۰۱۰ ق از زبان ثقه‌ای، به شرح جنگ وگریزی پرداخته که زنان روی پوشیده «اروس» با خوارزمیان بر نهر یخ‌بسته خوارزم به پا داشته بوده‌اند (باب ۳۰، حکایت ۱۱). ذکر این تاریخ هرچند پرده‌های ابهام را از زندگی این سال‌های فزونی کنار نمی‌زند، نشان از آن دارد که وی رخداد‌های شگفت‌آور را پی می‌گرفته و گویا از همین روزگاران در اندیشه گردآوردن مجموعه‌ای از این دست اخبار بوده است.

مطابق شواهد موجود، مقصد بعدی جهانگرد ما شهر هرات بوده است. زمان ورود او به این شهر باید چندی پس از ۱۰۰۷ ق بوده باشد، هرچند که سال‌ها بعد، در ۱۰۲۳ ق، از آنجا و مدرسه باشکوهش یاد آورده است: «الحال که از تاریخ هجری هزارویست و سه سال گذشته، در کلّ ایران و توران عمارتی بدان صفا نیست». فزونی، به گفته خود، زوایا و خفایای این مدرسه را دیده و وصفی کمابیش دقیق از آن ارائه کرده است: سنگ‌های مرمرین عمارت، نهر زیبا، دخمه سلطان حسین میرزا بایقرا و فرزندان او، سنگ‌قبر مرغوب یکی از پسران میرزا (نک: باب ۴۴، فصل ۱، حکایت ۱۹)، و سر درگج گرفته یادگار محمد در پیش طاق صفة غربی مدرسه (نک: باب ۶، حکایت ۷). او همچنین از هزارویک بنای خیری سخن گفته که به فرمان امیر علیشیر نوایی، وزیر میرزا، «در یک روز و یک ساعت ساخته‌اند»؛ فزونی، به تصریح خویش، «اکثر آن ابنیه را ... به نظر درآورده» است (باب ۲۶، فصل ۱۳، حکایت ۲۰).

بعید نمی‌نماید که فزونی پس از هرات، در دنباله سیاحت‌های خویش، به کابل و اطراف آن هم سری زده باشد؛ وی در جایی از بحیره از تیراه — «در ملک شاور، من اعمال کابل» — به‌عنوان یکی از بهترین جاها در کنار غوطه دمشق، سغد سمرقند، شعب بوزان و دز سفید / جزیره‌الایله نام برده، و تأکید کرده که خویشتن ویژگی‌های آنجا را تحقیق کرده است (نک: باب ۳۸، حکایت ۷۳).

«سفر پرخطر هند»^۱: فزونی پس از این سفر درازآهنگ و عبور از شهرها و منازل بسیار^۲، سرانجام وارد هند می‌شود. او که بیابان‌های عبوس تافته از آفتاب را درنور دیده، اکنون در برابرش صحنه‌ای دلگشا رخ نموده که همچون دیگر ایرانیان در خیالش می‌پرورده است (برای وصف خوبی‌های هند، نک: گلچین معانی، ۱/ بیست و سه - بیست و چهار). زمان دقیق ورود وی، و اینکه کدام شهرها را زیر پا نهاده، دانسته نیست، اما براساس توضیحات خود فزونی، او به سال ۱۰۱۶ ق در «سواد اعظم هند» حضور داشته و هم در این سال در خدمت صفدر خان رهسپار جنوب آنجا بوده است (باب ۳۴، حکایت ۲).

میرزا لشکری، مخاطب به صفدر خان، فرزند ارشد میرزا یوسف خان رضوی - از امرای پنج‌هزاری دوره اکبری (د ۱۰۱۰ ق) -، در اوایل پادشاهی جهانگیر از جاگیرداران صوبه بهار بود، بعدها به صوبه‌داری کشمیر رسید (۱۰۲۲-۱۰۲۴ ق)، در زمان سلطنت شاه‌جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ ق) لقب صف‌شکن خان گرفت، منصبش دوهزاروپانصدی بود و در ۱۰۵۵ ق درگذشت (جهانگیرنامه، ۱۴۶، ۱۷۲؛ شاهنواز خان، ۷۳۶-۷۳۷؛ گلچین معانی، ۲۲/۱، حاشیه ۲). ظاهراً صفدر خان نیز چونان پدرش، مردی دانش‌دوست و ادب‌پرور بوده است و اهل علم و هنر در کنف حمایت او آرام می‌گرفته‌اند (نک: همو، ۱۵۵۷/۲).

از اشاره فزونی و این توضیحات برمی‌آید که او زمانی پیش از تاریخ ۱۰۱۶ ق به هند رسیده، چند صباحی در این دیار به گشت‌وگذار پرداخته، و سپس به «سواد اعظم هند»، که به گمان قوی همان صوبه بهار است، رسیده است؛ در همین جا هم به دستگاه صفدر خان، که در این زمان از جاگیرداران صوبه بهار بوده و کاروکیبی داشته، آمدوشد کرده تا پشتش به حمایت او گرم شود.

مطابق اطلاعات بحیره، صفدر خان در سال ۱۰۱۶ ق، به فرمان جهانگیر، برای ستاندن خراج از رایان جنوب هند عازم آن سوی بوده و فزونی در این روارو او را همراهی می‌کرده است. گویا جهانگیر افزون‌بر خراج‌ستانی، صفدر خان را مأمور آوردن الماسی کرده بود که

۱. این عنوان برگرفته از کتاب بحیره است و فزونی ضمن چندین حکایت بارها به آن اشاره کرده است.

۲. مسلماً فزونی جز امکنه و شهرهایی که نامشان بردیم و خواهیم برد، از جاهای دیگر بسیاری نیز گذشته، که به هر سببی از یادکردشان چشم پوشیده است.

به وزن «سی و هشت توله»، و نزد رای ملک «ویسه»^۱، پیرسال، بوده است: «چون به آن جبال درآمدند، اکثر رایان به عزّ بساطبوس مشرف شدند و فیلان قوی هیکل کوه پیکر به رسم هدیه آوردند و از انعام عام بهره مند شدند. سپاه نصرت اساس آن ولایت را زیر کرده به ملک ویسه رسیدند که تا آن وقت سپاه لشکر اسلام به آن ملک نرسیده بود، و رای آن ملک، پیرسال، فرمان بری هیچ کس از ملوک نکرده بود و او را زیادتی که بر رایان دیگر بود، این بود که معدن الماس در ملک او بود» (باب ۳۴، حکایت ۲، نیز نک: باب ۳۳، فصل ۱، حکایت ۱).

نباید از نظر دور داشت که فزونی گویا در همین ایام به اطراف و اکناف بهار هم در می آمده و آنجاها را به گام گردش طی می کرده است، چنان که زمانی که در حاجیپور، قصبه ای روبه روی پتته بر ساحل رود گنگ، بوده، ماجرای شگفت آور سگی را شنیده که شهرت وفاداری اش در آنجا دهان به دهان می گشته است (باب ۴۰، حکایت ۷).

به هر روی، فزونی تا کوه های جنوبی هند و معادن الماس آنجا در رکاب صفدر خان بوده، اما نشانه ای از بازگشت او به جانب جاگیر صفدر خان در بهار به دست نیست و تماماً هرچه هست، نام آبادی ها، مناطق و شهرهایی است که ما را به سمت مشرق هند می برد.

البته فزونی در جایی از فتوحات عادلشاهی (گ 141a) از شماری جاها نام برده که از نزدیکشان دیده و کیفیتشان را به دقت بررسی کرده است؛ از آن میان، شهرهای دهلی، آگره و الله آباد درخور توجه اند؛ تصور ما چنان است که فزونی، پیش از رسیدن به بهار، از اینجاها عبور کرده است، بدین ترتیب که او پس از ورود به هند نخست به دهلی رفته، آن گاه راه به سوی آگره کج کرده (درباره گذر از دارالخلافه آگره، نیز نک: بحیره، باب ۳۸، حکایت ۲۷)، سپس از الله آباد گذشته (فزونی از بناهایی همچون صندل محل، کشمیری محل و گنگ محل در الله آباد نیز یاد کرده است) و سرانجام سر از بهار درآورده است.

فزونی در یک سوم پایانی کتاب بحیره — که عموماً ویژه عجایب و غرایب است — چند بار به «اقصای شرقی هند» اشاره، و هر بار ماجرای شگفت را از اتفاقات و خاطرات آنجاها

۱. ظاهراً «ویسه» تصحیفی از «اوریه» است که در جانب جنوبی صوبه بهار جای داشته و اطلاعات بحیره نیز این را تأیید می کند.

برای خواننده نقل کرده است. البته مجموعه آنچه در این باره فرا چنگ می‌آید، مشتی حلقه‌های گسسته است که آن‌ها را به آسانی نمی‌توان به هم پیوند داد. زمان این اتفاقات بر پایه پراکنده‌نگاری‌های فزونی میان ۱۰۱۷ تا چندی پس از ۱۰۱۸ ق، و مکان آن‌ها به سخن خود وی در «اقصای شرقی هند» بوده است؛ اما به نظر می‌رسد سفر دور او سال‌های بیشتری به طول کشیده باشد، چنان‌که براساس نشانه‌ها وی این راه دراز را از عثمانپور تا بنگال و داکه و سنارکام، و از آنجاها تا جزایر دریای هند پیموده است.

اگر بپذیریم فزونی با صفدر خان بازنگشته و از مناطق جنوبی بهار (جنوب شرقی هند) به جانب «اقصای شرقی هند» حرکت کرده باشد، در ۱۰۱۷ ق، در عثمانپور، یکی از قصبات آن ملک، بوده است؛ او که نزدیک به شش ماه در آنجا به سر برده، هر شب تا سپیده‌دمان فریاد ماری را می‌شنیده که پیوسته «حقی حقی» می‌گفته است: «یک شب ترک این ذکر نکرد آن مار» (باب ۳۵، حکایت ۹).

در این «سفر پرخطر»، به تاریخ ۱۰۱۸ ق، فزونی را با یکی از سادات مشهد اتفاق ملاقات افتاده که کودک تازه‌زادش زیاده از یک «خنصر» نبوده و دهانش از تنگی سر سینه مادر را نمی‌گرفته، حال آنکه در سال دوم چنان قامت برکشیده که به طفلی دوساله می‌مانسته است (باب ۳۸، حکایت ۳۸). از خاطره فزونی چنین برمی‌آید که او در مکان این رخداد — که معلوم نیست کجا ست — دست‌کم دو سال رخت اقامت گشوده بوده است و طول این ماجرا ما را تا سال ۱۰۱۹ ق پیش می‌برد.

فزونی در جایی دیگر سخن از زنی بنگالی می‌راند که در فرآیندی بهت‌آور به مرد بدل گشته و اسلام خان، حاکم آنجا، ثقه‌ای را برای اثبات این خبر به دارالخلافت آگره، نزد جهانگیر پادشاه، فرستاده است؛ براساس دنباله این حکایت، فزونی را در مشرق هندوستان، یعنی بنگال، می‌یابیم: «مؤلف حروف ... مثل این چیزی در حینی که در ملک بنگاله بود، به نظر آورده بود؛ شاید که شخص مذکور همان باشد» (باب ۳۸، حکایت ۲۷). همچنین، فزونی از ماری سهمگین می‌گوید که سالیان پیش آسایش به مردمان حوالی سنارکام و داکه — واقع در «اقصای شرقی هند» (ظاهراً از دیارات بنگال) — می‌رسیده است و آن‌ها با هزار من «داروی تفنگ» تدبیرش کرده و به آتشش کشیده بوده‌اند: «آنچه بیرون بود، سوخته شد و

آنچه در آب مانده بود، هزارودویست سپر شد و به قولی نه صد، و بر آن سپرها هیچ چیز از قسم حربه کارگر نبود؛ فزونی به تصریح خویش «یکی از آن سپرها را به نظر درآورد، پوستی بود در غایت پری و نرمی؛ اگر تیر به آن رسیدی، پیکان بر آن پیچیدی، و تفنگ نیز مثل این» (باب ۳۵، حکایت ۶). حکایت دیگری که وی از همین حوالی نقل می‌کند، مربوط به جزیره کوچ، بین شرق و شمال بنگاله، است؛ او پس از ذکر مختصات جغرافیایی، ویژگی‌های منابع طبیعی، و محصولات بومی و وارداتی آنجا، به وصفی کوتاه از چهره ساکنان این جزیره می‌پردازد و آن‌گاه از دورسم عجیب در میان آن‌ها یاد می‌کند (باب ۴۳، فصل ۱، حکایت ۱۲):

نخست آنکه در روز عید مردم آنجا — که با کشتن جانداران دستیاب و پختن طعام همراه است — عده‌ای گرد می‌آیند و ادعا می‌کنند که «آبی» (دیو موهومی که اهالی بدان باور دارند) آنان را به‌عنوان قربانی طلب کرده است و با این دستاویز، به مدت یک سال، اختیار مال و خانواده ساکنان کوچ را به دست می‌گیرند؛ اما یک ماه پیش از آغاز سال بعد فرصتشان پایان می‌یابد و مردم آن‌ها را در قید می‌کشند و در روز عید با دیگر حیوانات قربانی می‌کنند. رسم دیگر که در زمان گذر فزونی از آنجا روایی یافته بوده، کشته‌شدن هزاران تن از مردم در سالی برای بهبود و سلامت راجه آن مُلک است؛ راجه‌ای که هر چند روز، به سحر شاه‌بانوی حرم‌سرای خویش، زبانش به قدر یک وجب بیرون می‌افتاده است. فزونی از رواج این کشتار برای شفای خویشان راجه نیز خبر داده است.

جز این شواهد که پای فزونی را تا دورترین نقطه‌های مشرق هندوستان می‌کشاند، اشاره‌ای دیگر در بحیره هست که ما را وامی‌دارد برای اوقائل به سفر دریا هم شویم و وی را تا جزایر بحر هند پیش بریم؛ فزونی درختان عود را که در جزایر این دریا می‌رویده، به چشم دیده است (باب ۳۶، حکایت ۹).

از دیگر شگفتی‌هایی که فزونی از «اقصای شرقی هند» نقل می‌کند، یکی شیوه غریب درمان مارگزیدگانی است که در آبشان رها می‌کرده‌اند (باب ۲۹، حکایت ۵) و دیگر مشاهده جانورانی است بوزینه‌سان که به ترکیب کودکان ده‌ساله بوده‌اند (باب ۲۹، حکایت ۲۶). در بحیره، بیرون از مواردی که برشمردیم، دیگر نام جایی که ما را در جهت ترتیب

مسافرت‌های این سال‌های فزونی یاری دهد، دیده نمی‌شود و به‌واقع نمی‌دانیم که او به کدام جاهای دیگر قدم گذاشته و این راه‌های رفته فرضی را چگونه بازگشته است؛ هرچند تنها با چند تاریخ مواجهیم که آن‌ها نیز گاهی از کار نمی‌کشند: به هنگام تحریر بحیره خبر مرگ شگفت‌انگیز ملا علی احمد حکاک را در مجلس جهانگیر پادشاه به روز پنجشنبه دوم صفر ۱۰۲۰ شنیده است (باب ۲۴، حکایت ۵۹؛ قس: لاهوری، ۱۸۴-۱۸۶)؛ در ۱۰۲۱ ق نگارش باب ۱۴ را آغاز کرده بوده است (باب ۱۴، مقدمه)؛ و در ۱۰۲۲ ق باب ۱۰ را به پایان برده است (باب ۱۰، حکایت ۷). با این همه، فزونی، به گفته خویشت، در سال ۱۰۲۲ ق همچنان در «سفر پرخطر هندوستان» بوده - بدون اشاره به مکانی خاص -، درحالی‌که آوازه رفتن شاه‌عباس به فتح بخارا و احتمال آمدنش به هند در همه‌جا پیچیده بوده است (باب ۱۱، حکایت ۱۳).

ورود به کشمیر: سال ۱۰۲۲ ق، چنان‌که گفته شد، تاریخ برگزیده شدن صفدر خان به صوبه‌داری کشمیر به امر جهانگیر، شاه هند، است؛ او تا ۱۰۲۴ ق در این سمت پایید. در جهانگیرنامه (توزک جهانگیری) در حوادث مربوط به نوروز هشتم از جلوس جهانگیر آمده است: «در همین ساعت [روز جمعه، ششم دی‌ماه ۱۰۲۲]^۱ صفدر خان به حکومت کشمیر از تغیر هاشم خان [پور قاسم خان، میر بحر]^۲ مرخص شده، اسب و خلعت یافت» (ص ۱۴۶، نیز نک: ۱۶۱). فزونی، به استناد فخرالزمانی، حتماً در سال‌های صوبه‌داری صفدر خان «سفر پرخطر هند» را به پایان برده و وارد کشمیر شده است، و این زمان بیرون از ۱۰۲۲-۱۰۲۴ ق نتواند بود: «در آن ایام که فزونی به کشمیر آمد، صاحب صوبه آن ملک صفدر خان بود» (ص ۶۷۵).

پیش از آنکه حضور فزونی را در کشمیر دنبال کنیم، باید افزود که اوحدی در ذکر احوال او، به کوتاه‌نوشتی بسنده کرده که از این قرار است: «مدتی است که به هند آمده؛ چند گاه با صفدر خان بود و با او به کشمیر رفت؛ الحال نمی‌دانم کجا ست» (۲۹۲۸/۵-۲۹۲۹). دو جمله «مدتی است که به هند آمده» و «چند گاه با صفدر خان بود» در دامن آنچه به تفصیل

۱. به نقل از سطرهای پیشین جهانگیرنامه (توزک جهانگیری)، ص ۱۴۵.

۲. به نقل از شاهنواز خان، ۷۳۶/۲.

گفتیم، می‌گنجد، اما اینکه «با او به کشمیر رفت» محل کمی تأمل، و در تناقض با اطلاعات فخرالزمانی است. مطابق سخن فخرالزمانی، هنگامی که صفدر خان بر امارت کشمیر متمکن بوده، فزونی وارد آن دیار گشته، اما ادعای اوحدی این است که وی با صفدر خان بدانجا رفته است؛ اطلاعات اوحدی در صورتی پذیرفتنی است که بینگاریم فزونی به هنگام بازگشت از «اقصای شرقی هند»، بر سر راه، باز به صوبه بهار رسیده و این هم‌زمان با انتخاب صفدر خان به صوبه‌داری کشمیر بوده است (بدان شرط که صفدر خان همچنان از جاگیرداران بهار بوده باشد؛ شاهنواز خان او را در این سال‌ها - سال‌های بین جاگیرداری بهار و صوبه‌داری کشمیر - از امرای هزاروپانصدی گفته است <۷۳۶/۲>)؛ لاجرم سیاح استرآبادی به رکاب او درآمده و از بهار رهسپار کشمیر گشته است.

به‌هرروی، فزونی که خبر امارت صفدر خان و ترقی مرتبه او را شنیده بوده، و به حکم سابقه‌آشنایی، راه به سوی جانب شمالی هند، کشمیر، کشیده و خویشتن را بدانجای انداخته، هرچند صفدر خان نیز قدوم مرد جهان‌گشته را عزیز داشته است: «او را به تکلیف تمام در خدمت خود نگاه داشت و در مراعات خاطر او کوشید» (فخرالزمانی، همانجا).

از مجموعه یادداشت‌هایی که فزونی در بحیره از کشمیر نقل کرده، معلوم می‌شود که در این هنگام به سیاحت در آنجا می‌پرداخته و حتی بی‌توجه به عجایب آن اقلیم نبوده است: سه حکایت درباره حوض‌ها و چشمه‌های ولایاتی است به نام برنک، دیوسر و سنده‌براری، که نهی از شگفتی نیستند (باب ۳۱، حکایات ۵۷، ۷۴، ۷۵)؛ دو حکایت را از «اعزّه» آن ملک شنیده که یکی روایتی افسانه‌گون از وجه‌تسمیه کشمیر است (باب ۴۴، فصل ۲، حکایت ۴۴) و دیگری ماجرای مربوط به پیرپنجال، از مواضع آن دیار (باب ۳۳، فصل ۱، حکایت ۲۶)؛ یک حکایت نیز اختصاص به درختی عجیب در جایی به نام ناکام دارد (باب ۳۶، حکایت ۳۱).

بااین‌همه، فزونی هیچ آگاهی‌ای از اینکه در دستگاه صفدر خان چه می‌کرده و روزگار چگونه می‌گذرانده، به دست نمی‌دهد، مگر آنکه به برخی از قرائن درمی‌یابیم که مشغول نگارش یا تکمیل کتاب خویش، بحیره، بوده (دراین باره، نک: بخش آثار)، که همین نیز نتیجه آرامش و آسودگی او در سایه حمایت‌های صفدر خان تواند بود.

دولت مستعجل: اما چتر آرامشی که پس از «سفر پرخطر هند» به نوازش صفدر خان بر سرفزونی گسترده بود، پس از روزگاری کوتاه برچیده شد و دولت حاکم نوچندان نپایید. صفدر خان در ضیافتی که برای منصب‌داران کابل به پا داشته بود، «کباب گوشت خوک به خورد همه کس داد» و بدین خطا، مغضوب درگاه جهانگیری شد؛ شاه او را طلب کرد و ماجرا پیرسید و عتابش کرد و از آن پس از نظرش بیفکند (شاهنواز خان، ۷۳۸/۲)؛ این اتفاق را به پوشیدگی از زبان خود جهانگیر پادشاه، در حوادث مربوط به نوروز دهم^۱ از جلوس او، چنین می‌خوانیم: «چون از صفدر خان، حاکم کشمیر، بعضی مقدمات مسموع گشت، [در نهم آذرماه ۱۰۲۴]^۲ او را از حکومت آنجا معزول ساخته، احمد بیگ خان [کابلی]^۳ را بنابر سبق خدمت نواخته، به صاحب‌صوبگی [متن: صاحب‌صوابگی] ولایت کشمیر سرفرازی بخشیدم» (نک: جهانگیرنامه، ۱۷۲).

صفدر خان، تسلیم فرمان شاه، کشمیر را گذاشته، برای پاسخ به لغزش رفته، راهی پایتخت پادشاهی، آگره، شد. به گفته فخرالزمانی — که تاریخ برکناری وی را آغاز سال ۱۰۲۵ ق آورده — فزونی نیز با خان معزول همراه گشت و با او «از کشمیر به هندوستان رفت»، اما در لاهور از او جدا شد (همانجا). او شاید بدان سبب از صفدر خان گسیخت که بیم آن داشت به همراه او پا به درباری گذارد که شاهی برافروخته در انتظار آن‌هاست، شاهی که ممکن بود تر و خشک را یکسره بسوزد؛ شاید هم، به گمانی قوی‌تر، روح جهانگردی بر او چیره گشته و بی‌آرامش کرده تا تنها، به دور از خدم و حشم حکومتی، باز پا به راه نهد.

باآنکه صفدر خان را مردی «منقلب الحال بی پروا مزاج دهن‌دریده» وصف کرده‌اند که گاه کارهایی ناصواب و به دور از خرد نیز از او سر می‌زد (نک: شاهنواز خان، ۷۳۸-۷۳۷/۲)، فزونی، شاید به پاس نان و نمکی که از او خورده یا شاید چنان‌که سزای او بوده، بعدها، در واگویه‌های خویش، به نیکی از او یاد کرده و در جایی از بحیره سلسله صفات او را چنین

۱. متن: به جای «نوروز دهم» «نوزدهم» دارد.

۲. به نقل از سطرهای پیشین جهانگیرنامه (توزک جهانگیری)، ص ۱۷۲.

۳. به نقل از فخرالزمانی، ص ۶۷۵.

جنبانده است: «صاحب واجب الاحترام سرآمد خوانین کرام خلاصه دودمان مصطفوی برگزیده سلسله مرتضوی خان بلندهمت عالی‌شان المخاطب بخطاب شاهنشاهی میرزا لشکری صفدر خان» (باب ۳۸، حکایت ۳۶، نیز نک: باب ۳۴، حکایت ۲).

در لاهور، ... و دکن (؟): از شواهد پیدا است که فزونی در حدود ۱۰۲۴-۱۰۲۵ ق از کشمیر به در آمده و به لاهور رفته است. برخی از حکایات بحیره گواهانی بر حضور وی در لاهورند که یکی از آن‌ها زیارت او از مقبره هجویری، صاحب کشف‌المحجوب، در آنجا است؛ فزونی پس از نقل داستان شگفت مرگ هجویری و کودکانی که در مکتب او تعلیم می‌دیده‌اند، به گورهای پریشان و پراکنده ایشان اشاره کرده و ناظر ازدحام زائران، در هر شب جمعه، بر سر قبر هجویری بوده است (باب ۲۴، حکایت ۵). ماجرای دیگر هم در سلطانپور، یکی از قصبات لاهور، رخ داده که طی آن زنی گازر از وابستگان دستگاه صفدر خان بچه‌ای مارسان می‌زاید و کودک سرانجام کشته می‌شود (برای تفصیل مطلب، نک: باب ۳۸، حکایت ۳۶).

دانسته نیست که فزونی چه مدت در لاهور بوده و باز نمی‌دانیم که از آن پس به کدام شهرها درآمده، اما به شهادت فخرالزمانی، او پس از وداع با صفدر خان، به جانب دکن، سرزمین جنوبی هندوستان، روانه گشته است (همانجا). آگاهی‌های فخرالزمانی از زندگی فزونی همین‌جا پایان می‌گیرد و دیگر بر ما روشن نیست که او در دکن هم به سیاحت پرداخته و به دربارهای پرووق آنجا پیوسته باشد. از بحیره نیز چیزی به چنگ نمی‌آید، مگر دو اشاره به تاریخ ۱۰۲۶ ق که آن‌ها هم چندان گره‌گشا نیستند:

در یکی از آن دو، بازرگانی از «سفر آچی» در می‌رسند و به نقل ماجرای از کتاب عین‌العمان مولانا فتح‌الله می‌پردازند (باب ۳۵، حکایت ۱۳)؛ به‌درستی معلوم نیست که فزونی در این زمان کجا بوده و اصلاً این حکایت را در چه تاریخی پس از آن بازگفته است.

دیگر، چند عبارت است در وصف زیبایی و امنیت هند و سخا و بخشندگی دولتمردان آنجا، که به دعایی خیر ختم می‌شود: «امروز که سال تاریخ هجری به عقد سنه هزارویست و شش رسیده، چارگوشه هندوستان طبیعت باغ جنان گرفته است و میش با گرگ در یک آب‌خور می‌جوشد و هیچ شکسته‌ای نیست که از انعام عام ایشان بهره‌مند نگشته

باشد؛ امید که ایزد متعال گرد زوال از دامن این ملک و دولت به دور دارد، که شکسته‌نوازی شعار این کریمان است!» (باب ۱۶، فصل ۵، حکایت ۳۹)؛ آیا فزونی این جملات را به هنگام خروج از هند نگاشته یا این زمان همچنان در هند یا دکن می‌گشته است؟

البته در برخی از حکایات کتاب بحیره به نام جاهایی برمی‌خوریم که همگی متعلق به حدود جنوب غربی هندوستان اند و می‌توان آن‌ها را بر سر راه فزونی، از هند به دکن، قرار داد: جامع مندو، قریه‌ای موسوم به کالیاده قریب به اُجین، کنبایت، و حدود گجرات. فزونی در جامع مندو، از شهرهای مالوه، شاهد چند ستون از سنگ بوده که متواتر و متقاطر آب از آن‌ها می‌چکیده و سنگ می‌شده است (باب ۳۲، حکایت ۹)؛ در قریه‌ای کالیاده‌نام نزدیک به اُجین، نیز از شهرهای مالوه، زنی را دیده که ریشی بلند و رخساری مردانه داشته و پاس نیشکرزار خود می‌داده است (باب ۳۸، حکایت ۳۹)؛ سخنی از خواجه سلطان احمد کنبایتی شنیده است (هرچند این سخن را می‌تواند در هر جای دیگری جز کنبایت هم از او شنیده باشد) (باب ۲۸، حکایت ۴۸)؛ و در جایی نیز از گردابی در حدود گجرات یاد کرده است (باب ۲۸، حکایت ۴۱).

هرچه هست، ما دیگر از ۱۰۲۶ ق به بعد نشانی از فزونی در سرزمین‌های شرقی و سفرهایش بدانجاها نمی‌یابیم و او به قطع از آن پس، در اندیشه بازگشت به استراباد بوده است؛ چه، وی فتوحات عادلشاهی را با شرح مسافرتی دیگر آغاز کرده که مبدأش استراباد است.

همین جا باید گفت: فخرالزمانی در میخانه خویش، ساقی‌نامه‌ای بلند از فزونی آورده که «بی‌آنکه به شرف پای‌بوس شاه عالم‌پناه، شاه‌عباس، مشرف شود، به نام آن شهریار گردون‌اقتدار تمام کرده است» (همانجا). در این ساقی‌نامه می‌خوانیم (نک: همو، ۶۷۸):

خدنگش رگ جان خصمان گرفت به یک حمله تیغش خراسان گرفت
سرافراز شاهان، شه دین‌پناه شه عالی‌اندیشه عباس‌شاه

که در بحیره نیز بدان چنین اشاره رفته است: «[در ۱۰۰۷ ق] پادشاه ایران فتح خراسان نمود» (باب ۳۷، حکایت ۳۱)؛ همچنین آگاهییم که سال تألیف تذکرة میخانه، ۱۰۲۸ ق بوده است. از این دو تاریخ برمی‌آید که زمان سرایش ساقی‌نامه باید میان ۱۰۰۷ تا ۱۰۲۸ ق

بوده باشد و نتیجه‌ای که می‌توان از آن گرفت، اینکه: فزونی این ساقی‌نامه را در هر تاریخی از این بیست سال هم سروده باشد، سخت مشتاق پیوستن به دربار ایران و تقرب به شاه‌عباس (سل ۹۹۶-۱۰۳۸ ق) بوده، اما به هر سببی از رسیدن به اصفهان و درگاه شاهی بازمانده است (نیز نک: آقابزرگ، ۱۱۲/۱۲، که از فرستادن ساقی‌نامه به شاه‌عباس سخن گفته است).

«تنگنای وطن»، بهانه خروج، و بازهم سفر: چنان‌که در آغاز سخن گفتیم، فتوحات عادلشاهی — که پس از بحیره نوشته شده^۱ — حاوی مقدمه ارزشمندی است که ما را در ادامه به مسیری مستقیم از زندگانی فزونی رهنمون می‌سازد. وجود برخی از ترکیبات و توضیحات در آغاز این کتاب، گویای دقیقه‌ها و نکته‌هایی است که فضای تیره و تار احوال او را در این سال‌ها هرچه بیشتر روشن می‌کند.

ما در دیباچه فتوحات عادلشاهی — که ساختاری بسیار شبیه به دیباچه بحیره دارد — پس از ترتیب قالبی حمد خداوند، نعت پیامبر (ص) و منقبت صحابه، و نیز سبب تألیف کتاب، به این عبارت می‌رسیم: «این بادیه‌پیمای وادی گمنامی و ساکن خلوت‌سرای بی‌سرانجامی در تنگنای وطن در غایت ناکامی به سر می‌برد» (گ 2a). این وصف، بی‌هیچ تردیدی، نشان از سال‌های پرهیجان نه‌چندان دورِ مردی دارد که آزادانه مشرق ایران و بخش‌های بسیاری از سرزمین هندوستان را زیر پا نهاده و اکنون، پس از بازگشت، به «تنگنای وطن» و «غایت ناکامی» گرفتار آمده است. مسلماً فزونی، با روحیه‌ای که در او دیدیم، تاب آنکه در یک جا قرار گیرد و نشستن را بر رفتن برتری دهد، ندارد و این تفسیری از معنای «تنگنای وطن» تواند بود. جز این می‌توان پنداشت جهانگردی که در بیرون از استرabad قدر می‌دیده و بر صدر می‌نشسته (نک: مطالب پیشین)، حال از مردم دیار خویش آزارها می‌کشیده و شاید به تنگ‌دستی نیز مبتلا گشته بوده و بدین سبب در «غایت ناکامی» به سر می‌برده است؛ این را به‌روشنی از بیتی که پس از جمله پیش‌گفته آمده، درمی‌یابیم (همانجا):

۱. البته حکایات و قرآینی از کتاب بحیره در دست است که نشانگر تکمیل و جرح و تعدیلش در سال‌های بعد، هم‌زمان با نگارش فتوحات عادلشاهی و حتی پس از آن، می‌باشد (نک: بخش آثار).

گرچه هر جا که هست محترم در وطن مبتلای صد المم

بنابر این فزونی به دنبال گزیری بوده است که از خویش رفع این اندوه و ضجرت نماید؛ از این رو، چاره را در ترک دوباره استرabad می‌بیند و به قصد زیارت کعبه و مقبره پیامبر (ص)، خود را از زندان زادگاه بیرون می‌افکند: «ناگاه قاند توفیق [رفیق] گشته، عنان اختیار ازلی را به صوب حرمین الشریفین معطوف داشت» (همانجا).

فزونی اصلاً از شهرها و رویدادهای راه، تا مکه و مدینه، یادی نمی‌کند و ما به ناگهان او را در پایان مناسک حج و عمره می‌یابیم (همانجا)، اما در دو کتاب وی نام بلادی دیده می‌شود که واداران می‌کند آن‌ها را در مسیر مسافرتش به خانه خدا قرار دهیم؛ فزونی به گذار و دیدار از آن شهرها تأکید، و تصریح کرده که ابنیه و سازه‌های برخی از آنجاها را وارسیده است. این شهرها انگشت‌شمارند و همین ترتیب چیش آن‌ها را بر سر راه فزونی کمی پیچیده می‌کند، چنان‌که می‌توانیم جایشان را پس و پیش کنیم و هر بار طرحی دیگر از راه رفته فزونی دراندازیم.

گویا نخستین سرزمینی که پس از خروج بر سر راه فزونی واقع بوده، ری است؛ وی به جزئیات گذر خویش از آنجا نپرداخته است (نک: همان، 140b). به گمان بسیار، او از ری طریق همدان پیموده و هم در این شهر شیر سنگی‌ای را که مطابق افسانه‌ها به فرمان سلیمان^(ع) و به دست صخر جتی — برای اعتدال آب و هوای آنجا — ساخته شده بوده، به چشم دیده است (نک: بحیره، باب ۴۱، حکایت ۳۲). گفته‌های فزونی در فتوحات عادلشاهی، او را به سوی اصفهان نیز می‌برد؛ وی عماراتی را که به دستور شاه‌عباس در آنجا ساخته شده بوده، ستوده و به گفته خویش برخی از آن‌ها را سنجیده است (گ 141a). فزونی گویا در این سفر نیز، باآنکه از پایتخت گذشته، به دستگاه شاه ایران راه نیافته و شاید هم خود پی‌گرفتن سفر حج را بر حضر در آنجا رجحان داده است. «اصطخر شاه‌جمشید»، «سُرْمَن زَای» و «مداین نوشیروان» (نک: همان، 140b) دیگر دیاراتی‌اند که فزونی به عبور خویش از آنجاها اشاره کرده است؛ احتمالاً بدین ترتیب که او از اصفهان به جنوب ایران، اصطخر، گذشته، سپس راه عراق در پیش گرفته و در شمال بغداد به شهر سُرْمَن زَای — شاید به قصد زیارت مقابر ائمه شیعه در آنجا — رفته و گویا پس از عبور از بغداد خود را به جنوب آن، تیسفون و مداین،

رسانده و آن‌گاه از راه کاروان‌رو به مکه و مدینه شتافته است.

فزونی در بحیره دو حکایت از زبان شریف پادشاه (پاشا)، «که از قبل قیصر روم مدت بیست و دو سال حاکم مصر بود»، تحریر کرده که ممکن است آن‌ها را در مکه از او شنیده باشد (نک: باب ۲۸، حکایت ۳۰، نیز خاتمه، حکایت ۷).

پس از انجام گرفتن مناسک حج و عمره، «چنان گوشزد زائران اخلاص کیش شد که ناشسته‌رویان آن مرز[و]بوم، حسب‌الفرمان والی روم، قصد خون‌ریزی حُجاج بیت‌الحرام دارند؛ از این‌رو، فزونی بازگشت از راه عراق را «به واسطه بدخلقی اعراب بادیه‌نشین و دیگر امور نالایق» متعذر، و مصلحت را در سفر دریا به سوی هندوستان می‌یابد (فتوحات، 2a).

پس از چندی، فزونی را در آب‌های جنوب شبه‌جزیره عربستان، در «یکی از جزایر بحر عدن»، حاضر می‌بینیم. او این بخش از راه را بسیار مشقت‌بار وصف کرده، چنان‌که در کشتی از «تباهی» کار به «جان‌کاهی» رسیده بوده است؛ حتی هنگامی که در این جزیره به سر می‌برده، گویا به سبب بیماری و غریبی، روزهایی را در غایت «تعب و حزن» می‌گذرانده است. اما این ایام صعب‌چندان هم به درازا نکشیده و فزونی، با «وصول موسم نشاط مفرط»، از آن جزیره به در رفته و دوباره به راه افتاده است. او طومار طولانی دریا را، از کرانه‌های جنوبی سرزمین عرب تا سواحل جنوب غربی دکن، با عبارتی کوتاه در هم می‌پیچد: «بعد از ... طی بعضی از مراحل بحر» (همانجا). به هر روی، فزونی و هم‌سفرانش مقصد را پیش چشم می‌دیده‌اند که به‌ناگاه «دیوطبعان ملیبار» (= دزدان دریایی مالابار: حاشیه باریک ساحلی جنوب غربی دکن)^۱ بر سر کشتی‌شان می‌ریزند و اموالشان را به تاراج می‌برند؛ فزونی عریانی، بی‌چیزی و دربه‌دری خویش را پس از این یورش به‌خوبی تصویر کرده است (همان، 2b). وی پس از زمانی آوارگی، سرانجام خود را به بندر مصطفی‌آباد دابل^۲ می‌رساند و پس از آن، با بهبود حالش، به پایمردی و دستگیری حاکم آنجا — که نامی

۱. ایرانیان سرزمین مثلث‌شکل جنوب شبه‌قاره هند را دکن می‌نامیدند که قاعده آن را کوه‌های ویندیا در بر می‌گرفته و دوضلع دیگرش در مجاورت اقیانوس هند بوده است (نک: خدایی، ۷۳-۷۴).

۲. گویا این بندر در عصر فزونی محل ورود و خروج حُجاج و سایر مسافران از دکن به سوی مکه و دیگر جاها یا بالعکس بوده است.

از او برده نشده است — به بیجاپور، مقرّ حکومت عادلشاهیان، می‌رود و به دربار ایشان می‌پیوندد (همان، 3a-2b).

پیش از آنکه کار فزونی را در بیجاپور پی‌گیریم، ذکر دو نکته بایسته می‌نماید:

۱. تاریخ ورود فزونی به استراباد و خروج دوباره‌اش از آنجا معلوم نیست، اما اگر او در سال‌های پس از ۱۰۲۶ ق تصمیم به بازگشت از هند یا دکن گرفته و زمانی در موطن خود مانده و آن‌گاه باز هم بی‌قرار سفر گشته باشد تا پس از طی مسیری طولانی در ایران و عراق و عربستان از راه دریا به بیجاپور و دربار عادلشاهیان دررسد (نک: مطالب پیشین)، زمان این همه را می‌توانیم حدوداً میان ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۳ ق جای دهیم.

۲. هرچند ناامنی راه‌ها دلیلی است که فزونی، برای تغییر مسیر بازگشت، بر آن انگشت نهاده است، دور نیست که او برای دچارنیامدن به «تنگنای وطن»، تکرار سفرهای خاطره‌برانگیز، و حتی برای ورود به دربارهای هند یا دکن خویشتن را زیرکانه بدان سوی — با همه خطرانش — افکنده و با حزم و دوراندیشی راهی را برگزیده که آسیب‌هایش کم از مسیر عراق نبوده است.

بیجاپور، پایان راه: اکنون که اندک‌اندک به انتهای مسافرت دور و دراز فزونی نزدیک می‌شویم، مردی پخته را می‌بینیم که جهانی را گشته، شگفتی‌ها دیده، طرفه‌ها شنیده، کتاب‌ها خوانده، نکته‌ها نوشته و همگی را در کوله‌بار وجود خویش گرد آورده است. او پس از «سفر پرخطر هند» و درنوردیدن بیابان‌ها و دریاها، شاید خسته و بی‌رمق، دیگر به دنبال مأمنی است که آرامش بخشد و وی را از تب‌وتاب راه برهاند. مرد جهانگرد، بی‌گمان، آسایش موقت خویش را در پناه حکومتی می‌دید که شاهانش بیش از یک سده بر بخش‌های گسترده‌ای از دکن فرمان می‌راندند: عادلشاهیان.

عادلشاهیان از جمله دولت‌های دکن بودند و تمامی فرمانروایان آن نام‌بردار به عادلشاه. یوسف عادل خان، مؤسس این سلسله، از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی سپاه محمدشاه دوم بهمنی بود. با درگذشت محمدشاه و سقوط بهمنیان، یوسف عادل خان حکومت بیجاپور را به دست گرفت و قلمرو خود را به تدریج گسترد و در ۸۹۵ ق خود را شاه خواند. فرزندان او تا ۱۰۹۷ ق، که به دست اورنگ‌زیب برافتادند، بر سر کار بودند. شماری از حاکمان

عادلشاهی از حامیان دانشمندان، نویسندگان و هنرمندان بوده‌اند (سجادی، ۵۴۰-۵۴۱). فزونی، بنابه ادعای خود، حتی اگر می‌خواسته از طریق دکن و هند راهی ایران و موطنش، استرآباد، شود، چنان‌که از قراین برمی‌آید، تمایل بسیاری برای اظهار وجود و پیش‌کشیدن خویش به دربار عادلشاه داشته است؛ ازاین‌رو، پس از ورود به بیجاپور، قصیده‌ای به رسم «راه‌آورد» (نک: فتوحات، 2a) در مدح مصطفی خان، وزیر اعظم محمد عادلشاه (سل ۱۰۳۵-۱۰۷۰ ق)، سرود (برای ابیاتی از این قصیده و قصیده‌ای دیگر، نک: همان، 3a-2b) و غریب‌نوازی مصطفی خان او را چنان شادمان ساخت که اشک شوق و شادی در چشمان گرداند (همان، 3a).

میرزا محمدامین لاری، سرمجلس و مقرب ابراهیم عادلشاه دوم (سل ۹۸۸-۱۰۳۵ ق)، به سفارش و وصیت شاه و با دستیاری و همکاری دولت خان، محمد پانزده‌ساله را از میان برادران به پادشاهی رساند و از آن پس لقب مصطفی خان یافت (زییری، ۲۸۱، ۲۸۴). بعدها مصطفی خان با شاه‌جهان در استیصال بنیاد نظامشاهیان اتفاق کرد و نشان آن‌ها را از صفحه زمین زدود و ملک ایشان را در قبض و تصرف عادلشاهیان درآورد (همو، ۳۰۱، ۳۱۶). مصطفی خان، رکن سلطنت عادلشاهیان، چندی نیز اسیر توطئه درباریان، و زندانی گشت (همو، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۵)، که پس از آزادی و کنارزدن بدخواهان، او را سرلشکر سپاه برای فرونشاندن شورش قلعه کرناٹک می‌یابیم (همو، ۳۱۹). نواب مصطفی خان سرانجام به تاریخ پنجشنبه ۳ ذی‌قعدة ۱۰۵۸ درگذشت (همو، ۳۲۷، ۳۴۷).

اما فزونی، در دنباله شرح حالش، از امیدواری خویش برای ورود به درگاه محمد عادلشاه سخن می‌گوید که با مثنوی‌ای در ستایش وی همراه است (فتوحات، همانجا). این‌ها همه در حالی است که احمد گلچین معانی، از قول نذیر احمد، نقل می‌کند که «از قرار معلوم» فزونی در دکن به دربار ابراهیم عادلشاه راه یافته است (۱۰۱۲/۲). همچنین محمدزمان خدایی، یکی از پژوهندگان معاصر، به نقل از ابراهیم زییری، صاحب بساتین‌السلاطین، آورده که: «فزونی استرآبادی در عصر ابراهیم عادلشاه دوم به بیجاپور وارد شده، در زمره منشیان درباری درآمد» (ص ۸۳)؛ این محقق افزوده است: «محمد عادلشاه